انتخاب فارسی جدید

مرتبہ و مؤلفہ

مولوی مرزا قدرت اللہ بیگ صاحب ملیح آبادی

جسکو

مظہر محسن مالک اودھ نیشنل پبلشنگ ہاؤس لکھنؤ نے

بعد خرید حقوق تالیف و طباعت شائع کیا

باہتمام حسن العباد محمد حسن

انوار المطابع لکھنؤ میں طبع ہوا

قیمت

طبع دوم ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش گری و نیایش گستری داور بیهمال که بترکیب دو حرف
کاف و نون عالم کن فکان را از کتم عدم بمیدان شهود جلوه گری
داده و بذات مستجمع الصفات حضرت خاتم النبیین شفیع المذنبین صلعم
در ہدایات نامتناہیہ بر روی جہان و جہانیان کشادہ و بہ رائے
جہان آرای حضرت ایشان علیہ الصلوۃ والسلام مہمات عالم را
انتظام دادہ بندہ ہیچمدان قدرت اللہ بیگ را دلیح آبادی میگوید
که روزی مرا این عاجز بیمقدار را منشی مظهر حسن صاحب سلمه الله
العزیز مخاطب نموده فرمودند می بینم که اکثر طلبا در تفهیم لغات و ادراک
معانی فارسی جدید پراگنده خاطری اند برای آنکه لغات و محاورات
فارسی قدیم با الفاظ و مصطلحات جدیده تباین عظیم دارد و در بست
و کشاد عبارات نیز اختلافات عظیم رو نموده بنا بر توجه پیش و دید خاطر است
که از چند کتب فارسی جدیده منتخب را مرتب نمائی که باعث نفع رسانی
طالبین و سبب بهبودی راغبین گردد لهذا در حالت بی سامانی و بی برگی
ظاهری و در استیلای پراگنده خاطری بتعمیل حکم والاحضرت موصوف

متوجه شدم و از بعض کتب معتبره چند مضامین انیقه را مستنبط
نموده کتابی ترتیب دادم و حل لغات مشکله را نیز در آخر صفحه
ثبت نمودم امید از فضل و کرم خداوندی بر آنست که مطالعه اش
ارباب فضل و کمال را باعث نشاط و انبساط شود و
طالبین فارسی جدیده را موجب سود مندی و سبب افاده
گردد عموماً و طلبای مدارس انگلشیه را نفع رسانی نموده
خصوصاً مصرع: سلیمان با همه عظمت نظرها بود با مورش"
عجب نیست که منظور نظر علمای کرام و پسندیده خاطر
فضلای عظام شده نتیج احسنات حال و مثمر برکات مآل
گردد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم و علیه توکلت و الیه انیب

خاکسار
قدرت الله بیگ راو

سرگذشت
موسیو ژوردان حکیم نباتات
و
مست علی شاہ مشہور جادوگر

افراد اہل مجالس

موسیو[1] ژوردان[2] پاریسی۔ حکیم نباتات چہل سالہ۔

حاتم خان آقا تکلہ مغانی[3]۔ قرا باغی بزرگ او بہ خود شصت و پنجسالہ

شرف نساء خانم۔ دختر بزرگ او شانزدہ سالہ۔

گلچہرہ۔ دختر کوچک او نُہ سالہ۔

شہر بانو خانم۔ زنش چہل و پنجسالہ۔

شہباز بیگ۔ برادرزادہ و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا بیست و دو سالہ

خان پری۔ دایۂ شرف نساء خانم چہل سالہ۔

درویش مست علی شاہ عراقی۔ مشہور جادوگر پنجاہ سالہ۔

غلام علی عراقی۔ شاگرد او سی سالہ۔

---

[1] موسیو ایک فرانسیسی لفظ ہے جو مسٹر کا مترادف ہے [2] ژوردان اسم علم ہے ژوردا فرانسیسی زبان میں باغ کو کہتے ہیں [3] تکلہ مغان علاقۂ ترکستان کی جنوبی سرحد پر ایک مقام ہے جہاں آس پاس کے قبائل جاڑوں کا موسم گزارتے ہیں۔

موسی ژوردان حکیم نباتات
و
مست علی شاہ مشہور بجادوگر

مجلس اول

در ولایت قراباغ[1] در سال ہزار و دویست و شصت و یک روز از عید نوروز گذشتہ در قشلاق[2] تکلہ مغان[3] واقع میشود۔

شرف نسا خانم در اطاق[4] دیگی آہستہ گریہ کنان پشم[5] شانہ میزند۔ گلچہرہ پیش روی او بازی میکند۔

گلچہرہ۔ آغا باجی! چرا گریہ میکنی؟

شرف نساء خانم۔ دست او را گرفتہ تکان[6] دادہ گم شو!

گلچہرہ۔ (باز شیطانی کردہ دست بطرف او دراز میکند) آغا باجی ترا بخدا! چرا گریہ میکنی؟

---

[1] قراباغ ایران کے شمال میں ایک مشہور ولایت کا نام ہے [2] قشلاق وہ گرم مقامات جہاں سردی کا موسم بسر کیا جائے [3] تکلہ مغان ترکستان میں ایک ولایت کا نام ہے جہاں موسم سرما گزارا جاتا ہے [4] اطاق کمرہ [5] [illegible] تکان [illegible] جھٹکا [illegible]

شرف النساء خانم (با زیر دستش زده)[1] نگفتم گم شو بگذار کارم را بکنم!

گلچهره - تو که کار نمی کنی - همه اش را گریه می کنی بگو به بینم برای چه گریه میکنی؟ اگر نگفتی میروم ننه‌م[2] را صدا میکنم - وه بگو به بینم چرا گریه میکنی (چارقدش[3] را از سرش می کشد)

شرف النساء خانم (دلتنگ سخت تکانش میدهد) گم شو ننه‌گه[4] دست نمی کشد نمی گذارد کارم را بکنم۔

(گلچهره می افتد بعد بلند میشود گریه کنان میدود پیش مادرش)

شرف النساء خانم (تنها) آخ ننه‌گه! حالا میرود به مادرم خبر میدهد خدایا اگر بیاید بپرسد - چرا گریه میکردی؟ چه خواهم گفت هرگز نمیتوانم بگویم برای چه گریه می کردم بهتر اینست حاشا[5] بکنم بگویم که هیچ گریه نمی کردم۔

(چشمهایش را با دستمال پاک میکند - درین حال در باز شده شهربانو خانم داخل میشود) -

شهربانو خانم - دختر! این بچه را چرا تکان داده اند؟

---

[1] زیر دست زدن تھپکی دینا [2] ایران میں چھوٹے بچے ماں کو ننہ کہتے ہیں [3] چارقد اوڑھنی دوپٹہ [4] ایران میں ایک گالی، زوجہ یا بدذات عورت کو کہتے ہیں [5] انکار کردن [6] روال۔

شرف نساء خانم۔ بچه زیر گل برود[1] اگر آرام میگیرد؟ از
صبح تا بحال نگذاشته و چنگ[2] بچشم شانه بزنم شیطانی میکند
گاه بچشم بر میدارد گاهی چارقدم را میکشد۔ منهم بجان
آمدم یکخورده[3] دورش انداختم۔ گریه کنان دو دیده سر تو آمده
است خون گرفته است۔

گلچهره۔ (گریه کنان دستهایش را بجنبانیش میمالد) نه نه! والله دروغ میگوید
هیچ بچشم نمیزند۔ — گریه میکرد۔ گفتم گریه مکن تکانم داده
انداخت پشتم[4] بزمین خورد۔

شهربانو خانم۔ شرف نساء! گریه کردن چه چیز است؟ بچه
شده است گریه بکنی؟ الحمدلله پدرت زنده۔ مادرت زنده
نامزد قشنگ[5] و خوب هیش روت خوردنی زیاد پوشیدنی
فراوان۔ ناخوشیت چه چیز است دیگر گریه بکنی۔

شرف نساء خانم۔ نه نه! بخدا اگر گریه نمیکردم یک تکانی
از گلچهره میگیرد، اسے از زمین خورده من که گریه میکردم؟
(گلچهره از نو نیشگون[6] و اسے را از سر[7] میگیرد۔ بعد از آن باز)

---

[1] خاک میں ملجائے مرجائے [2] دو مٹھی [3] تھوڑا سا ذرا [4] میں چت گر پڑی
[5] خوبصورت منگیتر [6] چٹکی [7] نئے سرے سے لینے پھر

شرف النساء خانم - نه نه! بخدا اگریه نمیکردم - الحمدلله! پدرم زنده مادرم زنده - برای چه دیگر گریه بکنم؟

شهربانو خانم (خنده کنان) چرا نگفتی دختر جان نامزدم پیش روم -

شرف النساء خانم - نامزدم کیست؟ -

شهربانو خانم - چطور نامزدت کیست؟ مگر پسر عموت شهباز بیگ نامزد تو نیست؟ پدرت بیست روز بعد از این بیاری خدا[2] عروسی[1] برای شما خواهد کرد که در تمام قراباغ[4] تعریفش را بکنند. پریروز بقربان بیگ زرنوازی کاغذ می نوشت از چنگیان[3] شماخی وعده گرفته برای عروسی روانه کنند -

شرف النساء خانم - (میان انگشت شست[6] و انگشت بزرگ[5] لب زیرین را گرفته سرش را بلند کرده) وه وه! نمیدانم! چه حرفها میزند؟ شهباز بیگ؟ ده روز بعد از این آنجا میرود نمیدانم بابام تدارک[7] عروسی را برای که می بیند؟ -

---

[1] شادی [2] خدا [3] چنگ یعنی باجا بجانے والی اور ناچنے والی عورتیں [4] ایک قصبہ کا نام [5] کلمہ کی انگلی [6] انگوٹھا [7] اہتمام انتظام -

شهربانو خانم (متعجب) شهباز - میرود؟ کجا میرود؟ همراه
که میرود؟ چه میگوئی؟ ترا بخدا! پیش خود حرف مساز! حالا
فهمیدم که راستی گریه میکرده - راستست دختر بچه ها
بی عقل میشوند - اشک چشمان تو کی آستین شانست
بگو ببینم که گفته است شهباز میرود -
شرف نساء خانم - (سرش را پائین انداخته) خودش -
شهربانو خانم - خواب! کجا میرود؟ -
شرف نساء خانم - چه میدانم؟ بفرنگ - بپاریس
خدا است و نابودشان کند - انشاء الله زبانم هم بر نمیگردد
شهربانو خانم - خوب! شهباز همراه که بپاریس میرود؟ -
شرف نساء خانم - با همان زبان موسیو ژوردان -
شهربانو خانم - با آن فرنگی خس و خاشاک درچین خود
بان! [illegible] چه؟ در فرنگ چه داد و ستد داره؟ مرده
شور پاریس مرده است؟ -
شرف نساء خانم - چه میدانم؟ بچه جاهل است

له اپنے دل سے باتیں گڑھنا [illegible] اندر سے جھکا کر [illegible] پیرس [illegible] مترجم
[illegible] ۱۲ [illegible] مثال [illegible] مرده شور محاوره عوام [illegible] بجائے مرده شوے کے ۱۲

موسی ژوردان عقلش را دزدیده که در پاریس دختران و
عروسان رو[1] باز در مجالس نشست و برخاست میکنند
چیزهاے دیگر هم بسیار گفته است - آنهم جنون بسرش
زده دیوانه شده - بگوید - باید یک دفعه بروم پاریس را
ببینم اول از عموم رخصت میخواهم - اگر نگذارد
شب سوار میشوم میجهم - آن سمت ارس[2] - موسی ژوردان
را پیدا کرده با هم رفته تماشاے پاریس را خواهم کرد

شهربانو خانم - (جوراب که دستش میبافت انداخته رو به دختر کوچک
می نماید) دختر گلچهره! برو شهباز را از آن اطاق صدا کن
بیاید! ببینم این چه حرفے است (گلچهره میرود) گفتم
حاتم خان آقا! مرد! عروسی این بچه ها را زودتر
انجام بده! خلاص کن! من از شهباز میترسم روزے
هزار خیال میکند - نشنید - پشت گوش انداخت آخر
همچه شد!

(در این حال در باز شده شهباز بیگ اندرون میآید)

شهباز بیگ - زن عمو! خیر باشد! چه خبر است؟!

---

[1] کھلے منہ بے پردہ [2] روسی ترکستان میں ایک دریا کا نام [illegible]

شہربانو خانم (روے درہم کشیده)[1] شہباز! اہیچ میشنوم بفرنگ
بپاریس میروی؟ - این چه حرف است؟ -

شہباز بیگ (نیشخند) اگر بروم چه میشود زن عمو؟ میروم
باز برمیگردم. براے شرف نسا ہم از کجکلاهاے[2] که دختران فرنگ
بسرشان میزنند سوقات می آورم -

شرف نسا خانم - کجکلاهاے که دختران فرنگ سرمیکنند
براے من لازم نیست - پاریس که رفتی بجز سر آنہا نگن که
از فرایاغ بعشق آنہا ہوا برداشته پرواز میکنی؟ -

شہربانو خانم - خوب[3] میگوید - کجکلاهائیکه میخری سر دختران
فرنگ بزن! الشرف نسا لازم نیست خوب! بگو به بینم
تو سرخودی یا بیاے پدرت بزرگی داری؟ -

شہباز بیگ. البته! از عموم اذن نگیرم که نمیروم موسی
زوردان خودش از او رخصتم را خواہد گرفت

شہربانو خانم (خشمناک) بسیار خوب! تو از راه دررفته[4]
خودت را گم کرده. برو! من در این ساعت حاتم خان

---

۱ منہ بنا کر ۲ کجکلاه یہ پاسکا جو فرنگی عورتیں اپنے سروں میں لگاتی ہیں
۳ شرف نسا ٹھیک تو کہتی ہے ۴ راہ سے بھٹک جانا۔

آقا را صدا میکنم - ببینم موسی زور دان چه کاره[1] است برادر زاده او را فریفته پاریس میبرد - والله! کار سے بسرش می آرم - راه آمد و شدش را گم کرده پاریس را هم فراموش کند - بسیار خوب! تو برو! من حالا حاتم خان آقا را صدا کنم - ببینم بیست روز بعروسی تو مانده چه طور بپاریس میروی -

شهباز بیگ - چه طور بیست روز بعروسی من مانده است من هنوز طفلم - بخواهش خود باین زودی زن نخواهم برد و عروسی نخواهم کرد مگر زور[2] باشد -

شهربانو خانم - (فریاد کنان) بلے که زور است - البته! اگر شرف نسا بچه نمی شد دو سال پیش ازین میبایست عروسی تو شده باشد مثل شما جوانان جاهل از زن نبودن همه براه بد می افتند پے دزدی[3] و دلگی[4] میروند -

شهباز بیگ - آدم از گرسنگی و برهنگی پے دزدی و دلگی میرود و الحمد لله من کم و کسری[5] ندارم -

---

[1] کیا حقیقت رکھتا ہے [2] ان بہر کی اور بات ہو [3] چوری چکاری [4] دلگی مرکب ہے دلہ سے جو ایک مکار عورت کا نام ہے [5] مجھے کسی چیز کی کمی نہیں ہے

شہربانو خانم (بہ شگفت[1]) بہ بینی کدام گدا ہا وزد شد ند براہ زدند ۔ ترا بخدا! بغفلت نناز! برو بپے کارت! تو بکلی از راہ در رفتۂ (شہباز سرش را پائین انداختہ میرود) مگر حاتم خان آقا و شہربانو خانم مردہ اند یک مرد کہ فرنگی شہبا زرا از راہ در بردہ پاریس ببرد؟ دختر شرف نساء! فراموش کردم بگو چہ بینم آن خس و خاشاک در جبین شہباز را بچہ زبانہا تا بیدہ بپاریس میبرد؟

شرف نساء خانم ۔ چہ میدانم چہ گفتہ است! گفتہ است در پاریس دختران و عروسان خوشگل در مجالس میان مردم بردہ بازمیروند۔

شہربانو خانم ۔ دیگر چہ حرف زدہ؟

شرف نساء خانم ۔ من چہ میدانم گفتہ است! پسرہا با دخترہا و عروسہا دریکجا بازی میکنند میگویند میخندند۔

شہربانو خانم ۔ (دلتنگ) واہ! اینکہ ہمان حرف اوّلی[2] است غیر ازین چہ حرف زدہ است۔

شرف نساء خانم ۔ حرف دیگر خیلے زد ۔ آنہا خاطرم نماند

---

[1] تعجب کرکے، [2] پہلی باتیں۔

هم این یکے خاطرم مانده بود - من چه میدانم؟

شهربانو خانم - (خشمناک) الله اکبر! دختر! آخر من چه طور بحاتم خان آقا بگویم که - پسر برادرت شهباز بیگ در قراباغ جائے خود نشسته پاسوز دختران پاریس شده باتفاق موسی ژوردان میرود دختر شانزده ساله است شرف نساء خانم از اینجا آنجا بدختران و عروسان پاریس - حسد برده هنوز نه کسے میرود نه کسے می آید اشک چشمش را مثل سیل جاری کرده غوغا گرفته است

شرف نسا خانم (از جا برخاسته) واه حسد! خاک بسرم! زنکه چه حرفها میزند! زمین زیر پایم لرزید - برخیزم فرار کنم

(زود از اطاق بیرون آمده میرود)

شهربانو خانم (رو به دختر کوچک کرده) گلچهره! بابات پشت خانه با چوپانان حرف میزند - برو بگو زود اینجا بیاید اکار واجبی هست (گلچهره میدود) این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکر و نمک نشناس میشوند - هیچ نیکی نمی فهمند - من بے عقل

۱؎ فریفته ۲؎ همراهی من ۳؎ رنجیده ۴؎ هناکه ۵؎ سایس ۶؎ ضروری -

باز هر روز غذا اسے سر نهار موسی ژوردان کره[1] باید باشد. سر شیر باید باشد. سر شام پلو (پلاؤ) باید باشد ولایت خودش که میرود بگوید. زنان ایلات[3] قره باغ بمعرفت بیشوند حرمت مهمانرا نمیتوانند بجا بیاورند - وه بیا بعد ازین بمردم خوبی کن تمام خوبیهام بباد رفت -

(درین حال در باز شده حاتم خان آقا داخل میشود)

حاتم خان آقا. خیر باشد خانم! چه شده است که مرا همچو بتعجیل خواستهٔ؟

شهربانو خانم (ترش رو) چه میخواستی بشود؟ بیا ببین آن خس و خاشاک درچین بخور و بخواب مهمان عزیزت میگویند برادرزاده ترا از راه[4] در برده همراه خود بپاریس میبرد.

حاتم خان آقا چه طور موسی ژوردان شهبازرا بپاریس میبرد که میگفت.

شهربانو خانم - من میگویم شهباز خودش بشرت نساء گفته است.

---

[1] کمن [2] بالائی [3] جمع ایل بمعنی قبیله [4] بهکاکر

حاتم خان آقا (با قهقهٔ غیر طبعی[۱]) خا خا خا خا! شهبانو میداند که دل دخترت نازک است ـ با او شوخی کرده یقین که شرف نسا هم ازین حرفها پریشان است خا خا خا! مادر و دختر و دو تا پول[۲] عقل ندارید بهر حرف مفت[۳] از جا در میروید ـ

شهر بانو خانم ـ (فریاد کنان) تو همیشه همه چیز را سهل[۵] می پنداری بچه جاهل است ـ شاید آن فرنگی پاره حرفها زده عقلش را دزدیده باشد خون نمی شود! مردی هر دو تا را صدا کنی پرسی ببینی که این چه حرفی است

حاتم خان آقا ـ خیلی خوب! ضعیفه! برای خدا داد نکن! الان[۶] صدا میکنم ـ پیش خودت جویا می شوم حوصله ات تنگ[۷] نشود ـ!

پرده می افتد

---

۱ بناوٹی ۲ پیسہ مراد یہ ہے کہ ذرا بھی کوڑی بھی ۳ فضول محل بیکار ۴ مضطرب اور پریشان ہونا ۵ معمولی ۶ ابھی اسی وقت ۷ پریشان اور آزردہ نہو ـ

مجلس دویم

درہمان روز در اطاق اوّلی واقع میشود - اطاق باگلیم[۱] و قالی[۲]
پاکیزہ فرش شدہ - از یک طرف جوالہاے[۳] آرد چیدہ و در طرف
دیگر خیکہاے[۴] روغن و مفرشہاے پشم گذاشتہ حاتم خان آقا در
صدر اطاق روے فرش نشستہ زنش شہربانو خانم پہلوے
راست شوہرش یشماق[۵] بستہ چارقد سفید بسر انداختہ یک زانو
نشستہ است و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش
شہباز بیگ تکیہ بدستہ خنجر نمودہ منتظر است بہ بیند عمویش
چہ خواہد گفت و در روے یکی از مفرشہا کہ پشم دارد یک
قالیچہ انداختہ شدہ است پہلوے راست شہباز بیگ
گذاردہ اند - موسی ژوردان در لباس فرنگی پاروے[۶] پا انداختہ
سر برہنہ سیگارے دست گرفتہ سودا تیدہ میکند - دختر بزرگش
شرف النسا و پیتی[۹] ازانہا خلوتی[۷] آہستہ رفتہ در پشت گلیم[۸] گورک
کہ در جلو بارہا آویزان است کمین کردہ تا بہ بیند چہ گفتگو خواہند
کرد و درین حال -

---

۱ کمل ۲ قالین ۳ شل ۴ تہ ۵ نقاب یا برقع ۶ پاؤں ۷ پاؤں رکھے ہوئے
۸ پوشیدہ طور پر ۹ اونی کمبل ۱۰ آگے ۱۱ اسباب -

حاتم خان آقا (رو بموسی ژوردان کرده) حکیم صاحب! شنیده ام شهباز ما را بفرنگستان میبرید۔ چه کیفیتیست؟

موسی ژوردان۔ بلی حاتم خان آقا! خودم میخواستم این را بشما بگویم۔ حقیقت است مثل شهباز بیگ جوان زیرک و صاحب شعور زبان فرنگ نداند۔ من تعهد میکنم او را پاریس برده زبان فرنگی یاد داده راهش میاندازم۔ چونکه به آن زبان خیلی شوق دارد زود یاد میگیرد حالا از مجالست و همنشینی من پارهٔ کلمات را اخذ کرده است۔

حاتم خان آقا (رو بشهباز بیگ میکند) شهباز بیگ! راست است که میخواهی پاریس بروی؟

شهباز بیگ۔ بلی عمو! باذن شما با موسی ژوردان میروم پس از آن خودم برمیگردم میآیم۔

حاتم خان آقا برای چه بکنی؟

شهباز بیگ برای آموختن زبان فرنگ عمو!

حاتم خان آقا زبان فرنگی بچه درد تو میخورد؟ عزیزم! برای شما زبانهای عرب و فارس و ترک و روس لازم است

له صاحب لیاقت سله کس درد کی دوا ہے۔

الحمد لله در مدرسه‌هائیکه از شفقت دولت علیه خود مان باز شده است همه را خوانده و آموخته.

شهباز بیگ - عمو! زبان فرنگ بمن بیاموز لازم است پارسال تو مرا بجهت اذن سفر کردن بتفلیس فرستادید تا وردی بیگ پسر الله وردی بیگ برای این که در تفلیس زبان فرنگ آموخته بود در مجالس از من زیادتر احترامش میکردند با وجود اینکه غیر از فرنگی و ترکی زبان دیگر نمیدانست

حاتم خان آقا - فرزندا تو هنوز بچه[2] اینها همه حرف مفت است از برای انسان عاقل لازم است برای یک زبان زیاده دانستن عقل بیشتر نمیشود - آدم باید بهر زبانیکه دارد فی الجمله فهمید از رسوم و عادات اهل زمانه مطلع باشد کار خودش را پیش ببرد.

شهباز بیگ - یکی از اهل زمانه هم مردمان پاریس است بحرف خود شما رسوم آنها را نیز باید دانست.[3]

حاتم خان آقا - چه عیب دارد؟ میل داری رسوم آنها را هم یاد بگیر!

---

[1] سفر میں ہی وار سا [2] فضول بیکار [3] اگر رغبت ہو۔

شہباز بیگ ۔ درین صورت اگر پاریس نروم ، رسوم آنہا را
چہ طور بگیرم؟
حاتم خان آقا ۔ خیلے آسان است ۔ چنانچہ من خودم غیر از
قراباغ جاے نرفتہ ام محض دیدن موسیٰ ژوردان و
شنیدن اختلاطہاے او ہمہ رسوم آنہا را بلدم[1] ۔
شہباز بیگ ۔ قبول ندارم عمو! شما چہ طور از رسوم اہل
پاریس خبر دارید؟ ۔
حاتم خان آقا ۔ در یک ساعت من بشما حالی میکنم[2] برای
من یقین حاصل شدہ ہر رسمے کہ ما داریم رفتار اہل پاریس
برخلاف آنست مثلاً ما دستہا را حنا می بندیم فرنگیہا نمی بندند
ما سر ما را می تراشیم ۔ آنہا نمی تراشند ما با کلاہ می نشینیم آنہا
سر برہنہ می نشینند ما کفش[3] پا می کنیم ایشان چکمہ[4] پا ما با دست
غذا میخوریم آنان با قاشق[5] ۔ اینجا آنچہ پیشکش[6] می گیریم
آنجا پنہان میگیرند ۔ ما بہمہ چیز باور میکنیم آنہا بہیچ چیز معتقد
نمی شوند ۔ زنان ما لباس کوتاہ می پوشند ۔ زنان آنہا

---

[1] واقف ہو گیا [2] سمجھائے دیتا ہوں [3] اسکے پہلے "در" محذوف ہے [4] ترکی لفظ ہے
بمعنی موزہ مگر فل بوٹ کے لیے مستعمل ہے [5] ترکی لفظ ہے بمعنی چمچہ [6] رشوت ۔

بلند تر می پوشند میان ما زن زیاد گرفتن عادت است در پاریس شوهر زیاد کردن -

شهباز بیگ - عمو این را حالی نشدم -

حاتم خان آقا - چرا حالی نشدی؟ فرزند! بسیار زن بردن عبارت از آن است که یک مرد بیک زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارت است از آنکه یک زن بیک مرد اکتفا نکند. عبارت اولی میان ما هست دویمی در پاریس ست بنا بر کتابهائیکه موسی ژوردان این زمستان دراز مضمون آنها را متصل[2] پیاپی ما حکایت می کرد باقی چیزها را ازین دو فرض کن! ازین سبب بی فائده پاریس رفتن نیست!

موسی ژوردان (ریشخند کنان) خا خا خا! حاتم خان آقا! تعجب می کنم مثل شما مرد کهن سال مستطیع از قواعد مستقیمه[1] با این همه عقل[3] و فراست چه اما این زمان در یکی ازین شورت خانها[4] بسلک ارکان شورت داخل نشده اید اگرچه با قاعده که شما تقریر میکنید ایراد[5] نمی توانم بگیرم لیکن

---

[1] یہ بات سمجھ میں نہیں آئی [2] مسلسل [3] مراد عقلمند اور ہوشیار [4] کونسل چیمبر
[5] اعتراض

اگر رخصت میدہید من ہم میخواہم چند کلمہ عرض کنم۔

حاتم خان آقا۔ بفرمائید حکیم صاحب! شما ہرچہ بگوید خوش است۔

موسیٰ ژوردان۔ (باوقار) حاتم خان آقا! قصد من این بود کہ شہباز بیگ را پاریس بردہ اولاً خودم متوجہ تربیت او شدہ زبان و علوم فرنگ را بقدر مقدور باو تعلیم کنم ثانیاً اورا بدولتخواہان شناسانیدہ[1] در عوض تلخی زحمتہائیکہ اینجا در حق من کشیدہ اید از دولت تحفۂ[2] گرفتہ باز بگردانم زیرا کہ من از علما و حکمای دار العلم تحت حمایت خاص دولت و از مقربان و معتمدان اعلیحضرتم اما چون از تقریر شما مشخص[3] شد کہ منکر فواید سفر اید بنا بر آن بر من لازم میشود کہ فواید سفر را موافق واقع بالمثل[4] بشما حالی کنم اگر مثلاً من بقراباغ نمی آمدم و نقش را بجیب خود و از کردہ دفترچہ[5] درآوردہ باز نمودہ چند تا علفی[6] کہ با سلیقہ چیدہ شدہ بود نشان میدہم۔ اگر من بقراباغ نمی آمدم کہ میان انست در ییلاق قشقے[7] قراباغ

---

۱ تعارف کرانے کا ۲ انعام ۳ معلوم ہوا کہ ۴ آپ جیسوں پر ۵ چھوٹی پاکٹ بک ۶ جڑی بوٹی ۷ ٹھنڈے ... اور ہوادار مقام ہوتا۔

این علف‌ها موجود است. پیشتر ازین اطبا و حکماے ما جناب
لینه[له] و تورنفورت[له] و بارترام[له] چنین گمان کرده اند که این نباتات
همین در کوه‌هاے آلپ و در امریکه و افریقه و کوه‌هاے شوی[هه]
سار یافت می باشد - اما حال من بسبب آمدن اینجا بدار العلم
پاریس اثبات خواهم کرد که حکماے مذکور بالکلیه سهو کرده اند
این نباتات در کوه‌هاے قراباغ بکثرت موجود است و ماهیت
این نباتات را تحقیق و خواصش را بتجربه مشخص کرده در این
خصوص بجهت استحضار اطبا تصنیف جدید در عالم مشهور خواهم نمود
مثلاً این علف که می بینید بزبان لاتین اسمش را بدست
بوسے علفی اشاره کرده) آقانیترس است بتجربه من بدرد دل
بسیار فایده دارد - جناب لینه این را در درجه سیم[له]
فرض میکند و جناب تورنفورت در درجه چهارم فرض میکند
اما من در درجه دویم فرض خواهم کرد و اسم این علف
بلاتین دوسرا استرگ دم آلپینم است در دچشم را نهایت
منفعت دارد - جناب لینه در درجه هفتم فرض میکند و جناب

له، له، له نام ہیں فرانسیسی ڈاکٹروں کے - له سوئٹزرلینڈ - هه ثابت کرینگا -
له اطبائی دواؤں کے کچھ درجے مقرر کیے ہیں مثلاً سرد، خشک، گرم وغیرہ -

تورنفورتنا در درجهٔ ششم اما من در درجهٔ دهم فرض
خواهم کرد اسم این گیاه بلاتینی کالیشا آفریکنا ست علاج
درد دندان منحصر است باین - جناب لینه در درجهٔ پنجم
و جناب تورنفورتنا در درجهٔ سیم فرض میکنند - و لے من
در درجهٔ هشت فرض خواهم کرد - اسم این علف بلاتینی
قوم براتوم است تا این نباتان در یورپ یا هرگز مشهور
نبود - از نباتات امریکه میدانند[1] - حال من خیلے مسرورم
که آنرا در کوه های قراباغ جسته ام که برای سر[2] باخورده
در نهایت نافع است - جناب لینه در درجهٔ ششم و
جناب تورنفورت در درجهٔ پنجم فرض میکنند - اما من در
درجهٔ چهارم فرض خواهم کرد - و ماهیت و خواص همه
نباتات که پیدا[3] کرده ام ازین قرار نوشته بعالم معلوم خواهم
نمود - و اسم[4] و رسم من ازین جهت از اسم و رسم عوزرغ[5]
قلیفور دحامی جناب لینه ارفع و اجل بوده خدمت نمایانم
برای علوم از خدمت مجمع علما - به تذکره[6] نباتات و تجسس و

---

[1] یعنی اطبا کہتے ہیں [2] سردی کھایا ہوا مریض یعنی جسکو نزلہ اور زکام کی شکایت
رہتی ہو [3] معلوم کیا ہو [4] نیکنامی اور عزت [5] مذہبی ہوجاتا ہے کا [6] جو معنی

پیدا کردن ناخوشی[1] قارتوفل[2] (سبب زمینی) بوطن خود بایشان
نموده اند اعلیٰ وافضل خواهد شد۔

حاتم خان۔ آقا حکیم صاحب! والله! هیچ نه فهمیدم چه گفتی
فیلیفور را و کیست؟ لینه کدام ست؟ قور نفورت چه کسی است
چرا آنها زحمت کشیده و بعضی درجه قرار داده اند؟ ترز بانی
چیست؟ قارتوفل که بود؟ چرا مریض شده و چه بزرگ شخصے
بوده است که وطن باین مرتبه باعتدال مزاج وطول عمر او
طالب است؟ (اهل مجلس کمی سکوت کرده موسی ژوردان خندیده)
حکیم صاحب! گویا شهباز را هم میخواهید ببرید ازین معمه باو
بیاموزید؟۔

موسی ژوردان۔ حاتم خان آقا! ببخشید[3]! راست میفرماید
الحال فهمیدم که برای شما چه قسم شغل باید آورد مثلاً یک
ماه پیش ازین از جای دور دستی[4] قراباغ آدم خوش بختے
که اسمش را فراموش کرده ام[5] برای پیش اسپ کهیلانی آمده
مهمان شما شد۔ اگر بقرا باغ نمی آمد این قدر دولت را از
کجا بدست می آورد؟۔

---

[1] بیمار ہونا [2] آلو [3] بس معاف فرمایئے [4] قرا باغ کے کسی دور دراز مقام سے
[5] ایستا۔

حاتم خان آقا - حکیم صاحب! ببین این حرف چه قدر
آشکار است! راست می فرماید - اگر او بفراغ[1] نمی آمد
هرگز بآن دولت نمی رسید -

شهباز بیگ - عمو جان! قربان سرت! هیچ که هر دو بفایده
سفر اقرار آورده اگر خوش بختی[2] مرا میخواهید مرخصم بفرمائید
با موسی ژوردان بروم - هرگز هیچ فرصتی[2] بدست نمی افتد -

حاتم خان آقا (قدرت بکر کرده) شهباز تا کی می تواند پاریس
برود برگردد حکیم صاحب -

موسی ژوردان - رفتن و برگشتنش یک سال زیاد تر
نمی کشد - چون فایده که از رفتن او منظور است عمده
آموختن زبان فرنگستان کمتر از یک سال نماند بالکلیه
وقت کم [illegible] -

حاتم خان آقا (رو بزنش کرده) ضعیفه! دیگر چه بکنیم؟ بگذار
برود! کلاه بخت[3] را مگر دائی سال می آید میگذرد؟ جواب
دلش میخواهد برود پاریس را ببیند - حکیم صاحب

---

[1] خوش نصیبی بہتری [2] ایسا وقت [3] ایران کی مثل ہے کہ ٹوپی گھماتے سال گذرتا ہے -

مرد خوبی است در حضور او کسب معرفت میکند نیک
و بد را می بیند از دولت بخشش شبگیر و سر سال[1] در
قراباغ حاضر میشود ما هم مشغول تدارک عروسی او میشویم
وقتیکه آمد انجام میدهیم.

شهربانو خانم - (در دو فریاد کنان از جا بر خاسته) مرده احمال است
کجاست؟ چه میگوئی؟ نه پاریس رفتن او را میخواهم نه کسب
معرفت کردنش را و نه از دولت فرنگ بخشش گرفتنش
را۔ اینها همه بهانه است. شهباز میخواهد به پاریس برود با
دختران و عروسانیکه در انجمنها میان مردم رو باز میگردند
خوشگذرانی بکند بگوید بخندد والسلام۔

حاتم خان آقا - (زنگ آمده) ضعیفه برای خدا داد[3] مکن!
بس است! دیگر چه کنم؟ بیتوانی نگذاری برود! اگر باد را
بقفس[5] میتوان کرد و اگر مرغی که در آسمان می پرد میتوان
از پریدن باز داشت شهباز را هم باز میشود نگاه داشت
رخصت نده هم می جهد بگرده[6] اسب خودی آن طرف ارس

---

[1] ابتداے سال میں [2] لطف اٹھانا مزے اڑانا [3] چلا نہیں [4] [illegible]
[5] پنجرہ [6] گردن کی پشت

میرساند. بعد از آن از کجا پیدایش کنم؟ مگر او را نمی شناسی
که چه قدر لجوج[1] است؟ -

شهربانو خانم (دیگر بلند تر داد کرده) من از او هم لجوج تر ام
نمی گذارم اگر شهباز را گذاشتم پاریس برود این کجک[2]
لک چنگیها باشد (دستش را دراز میکند بسوی چارقدش).

شهباز بیگ (بخاطر جمعی خنده کنان) الله اکبر! زن عمو
نمیدانم آخر با آلدا ام قزلباش[3] مرا قشاق[4] خواهد کرد.

شهربانو خانم (فریاد کنان) خواهی دید می توانم بکنم یا نه!
اگر من نتوانستم بکنم تو هر چه میتوانی بکن!
حاکم خان آقا کار از شما خطا[5] نشود.

(موسیو ژوردان تعجب میکند و شهباز بیگ متحیر و ساکت می ماند)

پرده می افتد

---

[1] ضدی [2] پیچادر رشتہ بونے کی چادر وہ کی لینی آگر جا سے دورن تو بین شہر لیٹا جنبیا
[3] ترکی لفظ ہے بمعنی سپاہی [4] قید کرنا [5] غلطی کرنا.

گل رخسارہ ام آہ کشید از دیدہ خون بریزد - ہمچو
ابریشم زرد شود و مثل نخ باریک بریشد۔

خان پری - خانم اجارہ آنست کہ آن وقت بشما گفتم چہ
لازم است از حاتم خان آقا یا از دیگرے منت بکشی؟ بجز
در ہمسایگی از دہ آغچہ بیچ درویش مست علی شاہ را کہ
از قزلباش آمدہ است پیدا ورند - ہر طورے کہ دلخواہ
خود تست این کار را صورت بدہ - من در جادوے او
یک قدرتے دیدہ ام کہ اگر بخواہد در یک ساعت مرا
از پیرہ شوہرم جدا می سازد -

شہربانو خانم - خان پری! من ہم قوت جادوے او را
شنیدہ ام اما چون کار کار مشکلے است باز تشکیک دارم
ہیچ از این کارہا کہ کردہ است میدانی؟ بگوئی؟ چہ بینم
درستہ دل گرم می شوم۔

خان پری - خانم! اصلی نازن کریم کہ خدائے آغچہ بدبیی را
او طلاق گرفتہ بعاشقش نداد؟ و دختر مرد کہ صفر علی مغانی را

---

[1] ریشم کا باریک تاگا [2] نیاز [3] اگر ہو جانا [4] احسان لو [5] تنگ آ [6] مطمئن [7] گاؤں کا کھیا۔ چودھری۔

او بعاشقش نه رسانید؟ و پدرش راکه بدادن دختره راضی نمی شد بجادو نکشتید؟ شوهر شاه صنم دختر کربلائی قنبر جولو را بهمراه اینکه زن دیگر نبرد از یکساله راه برنگردانید؟ هیچی از دستش اورهائی ندارد۔

شهربانو خانم۔ نور دیدم خان پری! پس زود تر پسرت علی مردان را الآن بفرست مست علی شاه را از آغچه بدلیع برداره و بیاورد۔ بگوید خانم میخواهد هر چه بخواهد وعده کند خلاصه سر شب وقت چراغ روشن کردن باید مست علی شاه خانهٔ ما حاضر شود۔

خان پری۔ چشم خانم! الآن میفرستم اما باید مست علی شاه از حاتم خان آقا و شهباز بیگ پنهانی اینجا بیاید خدا نه کرده اگر شهباز او را اینجا ببیند هم او را میکشد و هم مرا زنده نمی گذارد۔

شهربانو خانم۔ البته! من همین حالا میروم بیرون هر دو را روانه میکنم بسر گشتی ایلخی و می سپارم پس از آمدن در اطاق

هیچی۔ هیچ چیز کا مخفف ہے ۔ ساکتے آدمی ۔ یعنے مست علی شاہ جہاں گے ۔ پوشیدہ طور پر ۔ جابجا۔ شمار ۔ گھوڑوں کا گلہ ۔ گوش گزار کردوں گی۔

شرف نساء بخوابند که امشب اینجا آب گرم کرده سر شرف نساء
را خواهم شست تو برخیز برو نیسرت را روانه کن پے
درویش (هر دو می روند. بعد) -

شرف النساء خانم (تنها ایستاده) اوخ! شکر خدایا! دلم
بخور رده آرام گرفت. خراب شود ولایتی که جادو و جادوگر
در آنجا نباشد اگر درویشی که دیده ام گفت نمی شد بیشک
دستی زدوردان شهباز را سبز ور دزنگارم را سیاه میکرد.

(در این حال در باز می شود شهباز بیگ می آید تو سے)

شهباز بیگ - شرف النساء! دردت بجانم! دانستی
زن عموم امروز چه کرد؟ پیش روے موسی زدوردان
سر عمومم داو زده مرا هم تهدید میکرد -

شرف النساء خانم - شهباز! از کارهاے خودت هیچ خبر
داری؟ داو زدن زن عموت بنظرت غریب می آید؟

شهباز بیگ - شرف نساء جان! دردت بجانم! من خودم
چه کرده ام؟.

---

۵ نہ ہوتا کہ پیار کا لفظ ہے یعنی تمھاری تکلیف میری جان پر ہو سکہ داو زدن
شا چلانا کہ عجیب -

شرف نساء خانم ـ (زود رفته دست دراز کرده از پشت کارگاهش[1] چند
پارچه کاغذ نیم صفحه درآورده باز میکند) شهباز! این شکلها را
پس برای من که آورده؟ تو نیاوردی؟ شگفتی صورت
دختران و عروسان پاریس است؟ ببین! در پاریس چه قدر
دختران خوشگل هست! اینها در مجالس وغیره همه رو باز
با پسران یکجا نشست و برخاست میکنند ـ هنوز من از
خجالتم این شکلها را بزن عمویت[2] نشان نداده ام ـ

شهباز بیگ ـ شرف نساء! چرا شکل بچه حرفها میزنی؟
این شکلها لای[3] کتاب موسی ژوردان بود ـ و تقی کتابهایش
را گشوده نگاه میکرد چشمش با اینها افتاد. درآورده داد بمن گفت
بهرینا مروت[4] نشان بده! بگو ـ دختران و عروسان پاریس
امسال این قسم لباس می پوشند ـ سال گذشته طور دیگر لباس
داشتند سال آینده نوع دیگر لباس خواهند پوشید
در پاریس هر سال رسم لباس پوشیدن عوض میشود من هم
آوردم دادمت از این چه درآمد؟

---

[1] کارگاه دفتر [2] یعنی دینا دکھانا [3] اندر لاسے کتاب یا کاغذ وغیرہ رکھنے کا وہ خانہ جو نوٹ بکس
کے پیچھے پر اندر کی طرف ہوتا ہے [4] اپنے منسوب کردہ [5] بدلا ہوا ہے [6] آج کیا ہو گیا ـ

شرف نسا خانم - همان در آمد که بعشق این دختر ها هوا،
بر داشته پرواز میکنی میخواهی پاریس بروی -
شهباز بیگ - شرف نسا! این چه حرفیست میزنی؟ همه دختران
پاریس قربان یک موی تو باشد! من که مثل تو یار زیبا دارم
حوریان بهشت بچشم[1] نمی آید - یک روز بی تو نمانم -
شرف نسا خانم - بس است! ترا بخدا! این بار بهار را این جا
در نیار! پسری که بگوید یکروز بی تو نمانم از اینجا به پاریس
می رود تو مرا هیچ نمی خواهی!
شرف نسا! راستی از من بدگمان شده؟ تیری بدلم میزدی
بهتر ازین حرف بود که برویم[2] زدی - آخر بپرس بچه سبب
پاریس میروم -
شرف نسا خانم (گریه کنان دست شهباز بیگ را از گردن خود دور
نموده) چه کار دارم[3] بپرسم؟ سببش را خودم بهتر میدانم
سببش همین ها[4] است!
(دیگر زبان غرغر کنان کاغذهای تسکل را سخت چنگال[5] کرده)

---

[1] نظر میں نہیں سماتیں [2] منہ در منہ [3] مجھے کیا غرض [4] ناز و انداز سے روتے ہوئے [5] مٹھی میں لے سکے،

زیرپایش میریزد)؟

شهباز بیگ۔ بخدا که سببش آنها نیست! نمیدانی که همسران من هم نوکری کرده صاحب معرفت[1] شده و حرمت و عزت یافته خوش بخت گشته اند؟ من مانده ام درمیان این نے زار[2] بے نام و نشان۔

شرف نساء خانم۔ اوّلاً این را که گفتی دروغ است که از ما بمعرفت و خدمت خوش بخت شده است این خوش بختها را که دیده هم براه های دیگر به بخت رسیده اند۔ ثانیاً اگر خدمت هم میخواهی بجنی برو در تفلیس بکن! هرگاه خواستی شهرهای دیگر هم برو بے جای برو که دسترس باشد خبرتان[3] برسد! بیا ره بیں از ما هم کسے میرود نه کسے می آید۔

شهباز بیگ۔ راست میگوئی۔ امّا در هر کار آدم باید واسطهٔ داشته باشد در تفلیس یا شهرهای دیگر کسے مرا نمی شناسد که واسطهٔ من شده بسر خدمتے بگذارد تا باعث

---

[1] مشهور و معزز [2] وہ مقام جہاں نرکل بہت پیدا ہوتے ہیں مراد جنگل [3] قابو۔ رسائی جگہ [4] خبرتان یعنی خبر شما [5] رسید

حرمت من بشود - اما این فرنگی مرد خوبے ست و مرا بسیار دوست
می دارد خانواده[1] ما نیز امی شناسد - از پاریس بردن و به خفتن بان
فرنگ و به دولت شناساندن[2] این مرد مشهوری شوم پس از برگشتن در همه
جا جائے دارم[3] -

شرف نساء خانم - این حرفها همگی حیله و براے فریفتن من بهانه است
چه حرفے است[4] که مثل تو جوان با کمال در تفلیس خدمتے پیدا نکند

شهباز بیگ - پس از مراجعت از پاریس باز بتفلیس رفته نوکری
خواهم کرد -

شرف نساء خانم - (کاغذهای شکل را باز پیش میزند) در پاریس مثل تو
جوان از دست این کودتاها[5] میتواند جانے سلامت در ببرد تا بعد از برگشتن
مثل آدم رفتار نماید؟ هرگز نمی توانی پاریس بروی - هر وقت رفتی آن
وقت بگو و بناز!

(در این حال حاتم خان آقا با بانگ بلند شهباز بیگ را از بیرون صدا می کند.
او هم زود بیرون می رود) -

پرده می افتد

---

[1] کنبہ خاندان [2] تعارف کرانا [3] ملازمت مل جانیکی [4] کیا بات [5] ہتھکنڈوں

مجلس چهارم

واقع می شود در اُطاق حاتم خان آقا یک طرف شهربانو خانم طرف دیگر شرف نسا خانم و در گوشهٔ خان پری دایه اش نشسته اند دو ساعت از شب گذشته است. شهربانو خانم سرش را بالا کرده رو بخان پری نموده دلتنگ می پرسد

شهربانو خانم - خان پری! چه طور شد درویش نیامد؟

خان پری - خانم شتاب مکن! الآن می آید -

(یکدفعه در باز شده مستعلی شاه جادوگر جلوس کرده داخل می شود)

مستعلی شاه - سلام علیکم -

شهربانو خانم - (سر بالا کرده) علیک السلام یا بابا درویش! خوش آمدی بیا بنشین -

مستعلی شاه - (نشسته) خانم! نسبت بمن چه خدمتے داشتید بفرمائید تا بجان و دل بانجامش بکوشم -

شهربانو خانم - بابا درویش! برائے یک کار جزوی[1] ترا زحمت داده ام مطلب این است که شهبازه با المره[2] گمراه شد - یک مهمان فرنگی داریم

[1] تیوری چڑھائے اور منہ بگاڑے [2] معمولی [3] بالکل -

خیال کردہ است باتفاق[1] او بشہر پاریس بردد این بچہ گل رخسارۂ مرا
(کہ نشستہ نامزد او ست وپس از بیست روز بنا ے عروسی داشتیم) گریان و نالان
بگذارد من و حاتم خان آقا ہر چہ گفتیم و التماس نمودیم گوش نداد -
بایست کار ے بکنی شہباز نتواند پاریس برود و موسی ژوردان از
او دست کشیدہ نبرد -

مستعلی شاہ - خانم این کار بجز[2] دی یا آسانی نیست بلکہ بسیار بزرگ
و مشکل است می بایست درین کار اثر جادوے من سر موسی ژوردان
یا شہر پاریس تبر کند[3] -

شہر بانو خانم - بابا درویش ! نہ فہمیدم چہ طور اثر جادو بسر موسی ژوردان
یا پاریس باید تبر کند -

مستعلی شاہ - خانم ! مثلاً اگر بشہباز بیک دست بزنم لازم است جنّے
ببدن او مسلط کنم خیال این سفر را از سر او دور آورد - اما ممکن است
ازین کار بتر سد زخنہ[4] بعقلش برسد مریض یا معیوب بشود چونکہ بسیار
بچہ و جوان است -

شہر بانو خانم - واہ برا ے خدا بابا درویش ہیچ مگو ! اینہا ہمہ برا ے

---

[1] متفق ہو کر ہمراہ [2] معمولی [3] از مصدر ترکیدن یا ترقیدن پھٹنا [4] نقصان
عیب -

آنست که شهباز یک روز از پیش چشم مان کنار نباشد - چه طور میشود
راضی باشیم براینکه جن بر جان او مسلط گردد؟
مستعلی شاه - درین صورت می بایست به دیوها و عفریت ها حکم کنم
پاریس را خراب و زیر و رو کنند تا شهباز بیگ از زیست رفتن آنجا بگفتند
یا بستاره مریخ امر کنم گردن موسی زوردان را بزند دیگر کسی شهباز بیگ
را نبرد - این امر غیر از این چاره ندارد -
شهربانو خانم - این چه طور ممکن است بابا درویش؟ هیچ کاری را
هم میتوان کرد؟!
مستعلی شاه - بله خانم[1] - این کار من است - جای تشویش نیست
مگر نشنیده اید چند تا شیاطین[2] را امر کرده ام همیشه در قلعه شیشه میان
ملاهای شیخی و اصولی[3] فتنه و فساد انداخته هرگز آنها را آرام نگذارند؟
برای اینکه بالای منبر رفته آشکارا به مردم وعظ کرده بودند - جادوگر
و ساحر باور نکنید! آیا من نیستم که کیابجان نام عفریت را که در شیطنت
و مضرت فرید عصر است به بدن آقاوی پسر علی قلی منتقل کرده بجان
مردم سالیان مسلط نموده ام؟ از ترس او شب و روز در خانه خود و
شان نمی توانند راحت بخوابند - هنوز هم به مردم سالیان کم قصاص[4]

۱؎ بھوت پلید ۲؎ کلمۂ تضحیک ہے ۳؎ دو مختلف عقائد کے مولوی ۴؎ بدلہ -

جاری می تواند بشود۔

شہربانو خانم۔ (انگشت تعجب بلب بردہ) خدایا رحم کن!

مستعلی شاہ۔ خانم! وقت ایستادن نیست۔ شب می گذرد حال بفرمائید ببینم موسی ژوردان کے خواہد رفت؟۔

شہربانو خانم۔ پس از دہ روز۔

مستعلی شاہ۔ خیلے خوب خانم! من ہمین حالا درین جا پیش چشم شما ہیکل[1] پاریس را برپا کردہ بہم میزنم و بدیوان و عفریت ہا حکم می کنم در ہمان دقیقہ پاریس را بگو بند و تا دہ روز خبرش را برای موسی ژوردان نگذارد و درین ساعت گردش راز دہ بستارۂ مریخ حکم خواہم کرد آنہم ہمان طور تا دہ روز دیگر گردن موسی ژوردان را بلا تامل بزند شہباز بیچ از چنگ او خلاص شود۔ حال بفرمائید ببینم جناب شما خراب شدن پاریس را میخواہید یا گردن زدن موسی ژوردان را؟

خان پری۔ (دستہاش را در آوردہ بہم می زند) ہر دو را بابا درویش بفرنگیہا رحم خواہیم کرد۔

شہربانو خانم۔ وائے زنکہ! اگر دلت از سنگ است؟ بیچارہ پاریسی ہا[2] بما چہ کردہ اند کہ خانہ و عمارت شان را بسر شان بریزم باعث قتل

---

[1] نقشہ مجسمہ [2] پیرس کے رہنے والے۔

هزار هزار نفس بشویم؟ ما را با این قیل و قال نینداخته است الآن خس و خاشاک بر چین! (رو بستعلی شاه کرده) بابا درویش! هر چه می دانی بخود ادبکن! درین جا گردنِ خروس[1] را بزن! بستاره مریخ حکم بکن آنهم پس از گذشتن از ارس گردنِ موسی ژوردان را بزند! شهباز تنها بماند باز از ارس بگذرد و برگردد بیاید این طرف! مردنِ یک نفر تقصیر دار بهتر از کشته شدن هزار نفر مردم بیگناه است.

شرف نساخانم ـ ننه جان! هیچ مگو! موسی ژوردان بیچاره است آدم خوبیست ـ این بیلاق هر روز گلهائے غریبه و شگوفها و دسته ها بسته بتوسط شهباز بیگ برائے من میفرستاد که بر تماشا مزوت بده به بیند چند سال است این بیلاقها را می گردد هرگز این گل و شگوفها را ندیده است و یک آئینه بمن بخشیده است ـ صورت گلهائے ینگی دنیا که در باغ عجائبات پاریس می روید در پشت آن کشیده شده مرا مثل دختر خود می خواست. من خودم را بکشتن می دهم نمی گذارم گردن موسی ژوردان را بزنند ـ پاریس خراب بشود بما چه؟ اگر در آنجا دختر عروسان رو بازی نمی گردید شهباز هرگز آنجا نمی رفت پاریس خراب گردد و دختر و عروسش هم بمیرند!

۱؎ مرغ ۲؎ گرمی بو ۳؎ تماشا ۴؎ ینگی دنیا ۵؎ امریکہ

خراب شود یعنی چه؟ -

مستعلی شاه - (خنده کنان) چرا یعنی چه؟ مگر نه که! حالا این خاتون مکرمه صد تا باجاقلوی تازه سکه برای این مطلب بمن خواهد داد. ده روز هم مهلت است که جادوی من اثر خود را ببخشد و کسی هم بر این سر واقف نیست و نخواهد شد. بعد از گرفتن باجاقلوها دست و پایم را که نبسته اند. تا ده روز نمی توانم خود را بآن طرفی بیندازم؟ مرا در آنجا که پیدا خواهد کرد؟ بعد از من هر چه باداباد. اگر تا ده روز پاریس خراب شد باجاقلوهای بی قیل و قال از هضم رابع خواهد گذشت. تو چه می دانی؟ بلکه تا آن مدت بسا تحفه از سانحات پارس خراب شود. مگر این نوع حادثات عجیبه در عالم کم وقوع یافته است؟ -

غلام علی - (تخته پاره ها را از خورجین بیرون آورده خنده کنان) این فقره اخیره را هرگز اعقلم قبول نمی کند. خیال خام است؟ -

مستعلی شاه - (خنده کنان) بس فقره سابقه را عقلت قبول میکند آنهم که خیال خام نیست؟ -

غلام علی - (خنده کنان) آری! در آن چه شک است؟

مستعلی شاه - خوب! دیگر جواب سؤالهای بی فائده

سلہ کوئی ڈھونڈھ سکیگا نہ وہ واقعات حادثات نہ یعنی باجاقلو کا حاصل کرنا ۔

مغشوش مکن! برو! پیش اسپہا منتظر باش! من ہم بعد از یک ساعت عمل خود را اتمام کردہ پیر سیم سوار می شویم بر می گردیم (غلام علی می رود)

خان پری خالہ! پاپشو! [1] در را محکم بہ بند آدمی کسے نیاید! (خان پری پا می شود در را می بندد می آید می نشیند)

مستعلی شاہ۔ (خود بخود بزبانِ خود شان) این طائفہ زنان عجب بیچارہ و سادہ لوح می شوند۔ بدونِ تصور و تامل باور می کنند کہ من در فراغ نشستہ پاریس را در طرفۃ العین زیر و رو می توانم کرد و یا مریخ من در آن طرف ارس گردن موسی ترو بردان را وقت رفتن می تواند بزند۔

شہر بانو خانم۔ بابا درویش! آکہ حرف میزنی چہ می گوئی؟

مستعلی شاہ۔ خانم! منتہی خواہم کار ہان راست بیائید۔ دیوہا عفریتہا خبر دار شوند در چہ فکرہستم (پس ازان پلاس [2] را بلند کردہ او لاً دائرہ می کشد می گوید) این دائرہ پاریس! (بعد تختہ پارہ ہا را باہم چسپانیدہ دہ دوازدہ تا بزرگ و کوچک با شکلِ اطاق و حجرہ درمیانِ دائرہ خانہ درست کردہ می گوید) این ہم شکل عمارت و خانہا ئے پاریس! (رو بہ شہر بانو خانم کردہ) می فرمائید بدہم پاریس را سکن فیکون و زیر و رو نمائید؟

شہر بانو خانم۔ بلے دیگر چہ کنیم؟ خدا یا عمارت [3] را بلا بدہ! ترو خشک

---

[1] پلاٹ فارم ۔ ہو جائیں کے ہو جاتا ہے مراد ہے فوراً [2] سبحان [3] شہر پارسک پس جا نیکا سلسلہ شہر جو رقن ہو ا سیلاب [illegible] مسجو رو دن ازد۔

اینجا بیار ۔

(شرف نسا خانم زود برخاسته از بار صندوقچه پول را گرفته به پیش مے آرد۔
شہر بانو خانم در صندوقچه را باز می کند صد تا با جا قبلوئے تازہ سکہ
در آوردہ میگوید) ۔

شہر بانو خانم ۔ شرف جہان! برائے خرچ عروسیت دیگر پول نماند ۔

شرف نسا خانم ۔ باشد ننہ جان! بانزدیک دویست تا تو خلو میفروشیم
پول سر جاش می آید ۔

شہر بانو خانم ۔ راست می گوئی بچم! مال فدائے جان است گوش
و دماغ سیر بلائے سر است (روئش را بر می گرداند) بگیر بابا
درویش؟

(طلاہا را می دہد مستعلی شاہ ۔ درویش می گیرد گمذارد بغلش زود
آستینش را بالا کردہ کتابے از خورجین در آوردہ باز نمودہ ورق
میزند بعضے صفحہ ہائے نقشہ دارش را نگاہ کردہ سرش را بالا
میکند ۔

مستعلی شاہ ۔ بلے! عمل تمام[۵۴] است ۔ شہر پاریزن به برج عقرب

لہ سامان [۵۲] بھیڑ کا بچہ [۵۳] یعنی بر جائے او روپیہ اس کی جگہ پر آ جائے گا) ۔
[۵۴] کام بن گیا ۔

اتفاق افتاده ۔ از تاثیر این برج بوده است که هرگز بلا از این شهر کم نمی شود (بعد برخاسته چوب دستی در دست گرفته رو بشهربانو خانم دو ختر ش کرده) نترسید خانم ها! ولتانرا قائم بدارید[1] (بعد یک چشمش را گردانده صورت خود را مهیب ساخته این منتر را می خواند) دخدغها فقندی تب الکبری کرندی تب الکموکموها بنیدی نیدی نیدی! ای عجیب درا است خود دسیده دیوها دعفریتها را! سم وصدا ئے مهیب خوانده فرمان می دهد) یالیخایالیخا! بر کنید پاریس را از جائے خود و بزنید الآن بزمین چنانکه من این هیکل را از ده زیره ور دمی کنم! اریک قدم عقب می رود چوب که در دست داشت بلند کرده رو بدائره ها و اشکال اطاق و خانهائے کوچکی که از تخته پارها ساخته بودی زند از هم می پاشد ۔ بعد لحظهٔ ایستاده رو بشهربانو خانم می کند) خانم! چشم شما روشن! پاریس خراب شد ۔ از من راضی شدید یا نه؟

شهربانو خانم ۔ بلے بابا درویش! خیلی راضیم! اما باید خبر خرابی پاریس زود بمو سیو ژوردان برسد تا گرفتار خود[2] شده از شهبا ز دست بکشد ۔

آقا نمیدانم ۔ از پاریس تا اینجا این خبر را باین زودی که خواهد آورد؟

مستعلی شاه ۔ (قهقهه کنان) خا خا خا! خانم! آدمی که بیک چشم بهم زدن از اینجا پاریس را به باد دهد در یک دقیقه و دریک ساعت دیا دریک روز سے تا ده روز خبر آن را نمی تواند باینجا برساند؟ چه خیال

---

[1] سنبھالے رہو [2] اپنی مصیبت میں مبتلا ہوکر۔

بسترکشتی ایلچی رفتہ بودند۔ بسیار خستہ شدہ آنجا افتادہ خوابیدہ اند۔

موسی ژوردان۔ (بابانگِ بلند تنگ نفس) خانم! باید ہمین حالا بیدار شوند من می روم نمی توانم بایستم! حیف تو پاریس! حیف تو توئیلر! حیف تو پایۂ تختِ قشنگِ سلطنت! خوب فرانسہ بدبخت شد! دوماژ پاریس! مونڈیو مونڈیو!

شہربانو خانم۔ حکیم صاحب! چہ چیز است؟ چہ شدہ است؟

موسی ژوردان۔ فرانسہ بہم خوردہ۔ توئیلر سرنگون گشتہ پاریس خراب شدہ دوماژ پاریس! دوماژ توئیلر!

شہربانو خانم۔ خدایا شکر! خدایا رحم کن!

موسی ژوردان۔ شہر قشنگِ سلطنت پاکیزہ در طرفۃ العین چنان ویران شدہ کہ گویا نبودہ است عقل درک نہ کند کہ این چہ کاریست چہ سحریست؟ مستغفروا! مونڈیو سٹ آفروا!

شہربانو خانم۔ چہ سحر حکیم صاحب؟ گر پاریس بسحر خراب شدہ چہ می گوئید؟

لہ جانتح ۲لہ ہانپتے ہوئے ۳لہ پیرس کے ایک خوبصورت اور شاندار محل کا نام ہے

۴لہ بدنصیب ۵لہ دراصل مانڈیو تھا ان بمعنی من اور دیو بمعنی دیوتا یعنی میرے خدا

۶لہ فرانسیسی زبان کا لفظ جس کے معنی ہیں بڑا قہر ہے بڑا غضب ہے ۷لہ غضب ہے

موسی ژوردان۔ (ہولناک ببانگ بلند) البتہ سحر است! کارے شدہ است کہ آدم مات[1] ماندہ است۔ در یک طرفۃ العین غفلتا پاریس خراب شدہ!

(ازین حرفہا شرف نساخانم دیگر بدتر بلرزہ افتادہ چشمش بطرف پردہ کہ درویش نہانستا)۔

خان پری۔ (غش غش[2] کنان) بابام واے! ننم واے!

(درین حال از قیل وقال حاتم خان آقا و شہباز بیگ از اطاقیکہ خوابیدہ بودند بیدار شدہ دست پاچہ[3] یکتا[4] پیرہن بطرف صداے موسی ژوردان میدوندم)۔

موسی ژوردان۔ (تاآنہارادید) آخ! آمدید؟ حاتم خان آقا! شہباز بیگ! شمارا بخدا زود براے من اسپہا حاضر کنید۔ باید ہمین حالا بردم۔ درنگ نمی توانم کرد خودتان ہم سوار شوید؟ مرا از ارس بگذرانید برگردید!

حاتم خان آقا۔ (بحیرت) حکیم صاحب! چہ حادثہ روے دادہ باین تعجیل رفتن شما را چہ باعث شدہ است؟

موسی ژوردان۔ (ببانگ بلند) پاریس خراب شدہ تو لپر ریختہ

---

[1] دنگ ہو گئے [2] کبھی کبھی کرتے ہوے [3] گھبرائے ہوئے [4] صرف ایک کرتہ پہنے ہوئے

سلطنت فرانسه بهم خورده - دولت تغییر یافته حالا از قونسول[1] انگلیس
که در تبریز نشسته دیوان بیگی[2] شما برای من کاغذ فرستاد - و بعد از اطلاع
این خبر می‌ترسید چاپار به مصاحبت[3] کاغذهای داجی الآن به لندن
می‌رود - در کنار پاریس منتظر من است تا دوازده ساعت دیگر من
باید خود را به او برسانم - اگر تأخیر کنم چاپار می‌رود - من دیگر تنها بزودی
نمی‌توانم خود را به دولت برسانم - لوئی فلیپ[5] به انگلیس گریخته - موندیو
موندیو!

حاتم خان آقا - (بحیرت) حکیم صاحب! که خراب کرده! که بهم
زده است؟

موسی ژوردان - (باضطراب) شیاطین! اجنه! دیوها! عفریتها!
بدعملها! کدام یکی را بگویم؟ امان[6]! حاتم خان آقا اسب بیارید!
وقت تأخیر نیست دو ساعت تا پاریس! مولیر! موندیو! استغفر و!

(حاتم خان آقا از این سخنان که متحیر می‌ماند - اشرف‌النساء خانم
بسیار بسیار سخت بلرزه می‌افتد - شهباز بیگ حالت او را دریافته از
تعجب نموده رو بسوی او گذارده نزدیک تر رفته آهسته خندان
می‌پرسد) -

له انگریزی کونسل ٢ه سفیر ٣ه ڈاک ٤ه ہمراہی میں ٥ه نام بادشاہ فرانس ٦ه فریاد کر
٦ه گڑگڑانا -

شهباز بیگ - تو چرا می لرزی ای مایهٔ فساد؟ یقین پاریس را گفته تو خراب کرده اند که من هرگز نتوانم بردم آنجا۔

شرف نسا خانم - (لرزان لرزان بصدای آهسته چشمش بطرف پرده که درویش نهان است) والله[1] سبحان[2] دانم! من از هیچ چیز خبر ندارم - من هیچ تقصیر ندارم

شهباز بیگ - (سنجیده) نگاه کن ببین چه طور قسم می خورد بچه شیرین زبانی خودش را کنار می کشد - خوب چرا می لرزی؟ دیگر اگر مثل تو پریزاده بدهر پاریس را خراب کنند دران گناهی نیست (درین حرف)

شهربانو خانم - (رو بموسی ژوردان کرده) حکیم صاحب! شهباز را هم که می برید؟

موسی ژوردان - تو چه می گوئی خانم؟ من هیچ می دانم سر خودم کدام بالین است؟ شهباز را کجا خواهم برد؟ حاتم خان آقا! زود باشید! سوار شوید مرا بدرقه[3] کنید! باید تا صبح بکنار ارس برسم مولا! موندیو موندیو!

حاتم خان آقا - شهباز! بیا برویم ببینیم چه خواهیم کرد این کاری بود روداد؟

---

[1] اللہ پاک ہے ہمیشہ رہنے والا [2] بیکار کشیدن اپنے آپ کو بری الذمہ ظاہر کرنا [3] رہنمائی کرنا

... (شهرزاد از اطاق بیرون می روند. پشت سرشان موسی زردوان - بعد آنها درویش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده خورجین را بدوش انداخته سرش را پائین کرده هرگز به آنها متوجه نشده میگریزد ناپدید می شود)

شهربانو خانم - خان پری! دیدی که چه شد؟

خان پری - آقا خانم من بشما نگفتم از دست این درویش هیچ چیز جان بدر نمی برد؟ من هنوز هم می ترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر هم ضرب رسیده خراب گردد چنانکه از خرابی محالات نخجوان و قفقاز یکسر طرف کوه آغری از هم پاشید همچو که درویش می گفت.

شهربانو خانم - بلی بعد از این آن تعجب نیست. عجب آن است که مردها همیشه بما میگویند - سجاده باور نکنید! چگونه باور نمی توان کرد که آدم بچشم خود چنین کارها را می بیند؟

خان پری - ای خانم! مردها اگر عقل دارند چرا آنها را در هر قدم هزار بار گول می زنند هر چه می خواهیم می کنیم!

(شهربانو خانم ساکت و خان پری ... آه کشیده ساکت می ماند)

پرده می افتد

۵ه دهوکا دنیا ۵۲ه خاموش ۵۳ه ذکر.

نوروز امروز و امید فردا

بہ رستگاہ نوروز و شد سال نو / بشادی و نیکی بزن فال[1] نو

کہ این جشن ما راز پاکان رسید / ز ایرانیان و نیاگان[2] رسید

ز جمشید جم یادگار آمدہ است / ز کاؤس کے برقرار آمدہ است

در این جشن کیخسرو پاک زاد / بہ ایرانیان خلعت داد و داد[3]

در این جشن نوروز آید بہار / کند زمزمہ[4] مرغ در لالہ زار

بہر شاخ گل بلبل خوش زبان / کند صد حکایت ز ایرانیان

نشیند بر آتشین گل[5] دمی / چو شبنم دیدہ ور بہ محرمی

بپرسد کہ کے داد این شہرہ ات / ز چہرہ و ز کجا سرخی چہرہ است

برنگ سے حسان سرخش بوے / گمانم کہ خون [illegible] بوے

وے باز گوید کہ این رنگ و بوے / گر یادگار [illegible] زدود موے

بخاک تو شیرین دشتی خفتہ است / کہ چہرت چو [illegible] بر آشفتہ است

دگر بار گوید کہ ایران پاک / [illegible] فرزند ما دیدہ در خون و خاک

گہے سعد وقاص خون ریختہ است / گہے معتصم فتنہ انگیختہ است

---

۱ فال اٹھانا ۲ جمع نیا ۳ بخشنا ۔ داد [illegible] ۴ زمزمہ سرائی کرنا، چہچہانا ۵ سرخ گل ۶ نزدیک، قریب ۷ کس سے اور کہاں سے ۸ چہرہ ۹ شگفتن ۱۰ معتصم باللہ نام کیا ز خلفاے بنی عباس [illegible]

ز سلجوقیان و ز صفاریان — ز چنگیزیان و ز تیموریان
پر از خون شدی شهر ایران ما — فتادند بر خاک یاران ما
بود سال بیش از هزار و دویست — ز ایام وقاص و این فتنه زیست
کند روس فتنه در ایران زمین — همیشه چو یوزی است اندر کمین
به تبریز و قزوین فرستد سپاه — کند عرض و ناموس ما را تباه
بشد آستارا چو یک جوی خون — کسی را نبد یاری چند و چون
بشد خاک کاوس پامال روس — رخ ما سیه تر شد از آبنوس
صداها شنیده شد از هر غبار — ز خاک دلیران والا تبار
که ایرانیا تا کی این رنج و درد — دلی پر ز خون داری و روی زرد
تحمل گذشت از حد ای پاکزاد — ره و خاک پاکان و نیکان بباد
نباشد دیگر با امید کس — که هر ذره در فکر خویش است و بس
به همشهریان دست یاری دهید — که بی جمع قوت نیاید پدید
دبستان گشائید و قانون نهید — سپاهی گران زیر فرمان نهید
ببندید شمشیر کین بر میان — نخواهید جز خون ایرانیان
همه ایام کیخسرو نامدار — همه ایام دارای فرخ تبار
همه ایام شاپور شاه بزرگ — همه ایام نوشیروان سترگ

[illegible]

در ایران سپاهی بد از جنگیان — چو پیل دمان و چو شیر ژیان
همه از مهان و بزرگان بدند — ز شهزادگان و گوانان بدند
بر ایشان بدی عیش و راحت حرام — بزیر سلاح و بمیدان مدام
سلحشور بودند پور و پدر — نگفتند جز تیر گرز و سپر
نکردند گریه بر آن مرد گرد — که در خاک در بستر خویش مرد

همه اینها نگهدار ایران بدند — همه اینها پناه دلیران بدند
فتوحات در وقت ایشان شدی — جهان تخت فرمان ایران شدی
در اینها اگر گردان سنگاک اندرزند — همه با دل چابک چابک اندرزند
نباشند ز جنگ آوری پشیمان — نه پیش مهان و نه پیش کهان
مهان جمله در خفت و آرام و خورد — خوشند و همه کار آیند خورد
در ایام پیشین بدی عار و ننگ — که میرند در بستر نرم و تنگ
جوانان بمیرند امروز مست — بخلوتگه دوستان یاری بدست
ز روز پور مردان ایام پیش — بدی گرز و خفتان و پیکان و نیش
جوانان امروز همچون زنان — نپوشند جز اطلس و پرنیان
شکل گر قشنگ است پاک و بلند — خوشند و ندارند در دل گزند

دے بعد ہر دے بود فرودین — بهار خوش آید به ایران زمین

---

۵۱ شجاع و بہادر ۵۲ ہتھیار وغیرہ اسلحہ جمع ۵۳ سلح ۵۴ سپر ۵۵ ڈھال

رفیقان بکوشیم کاید بہ تاز
سلحشور دگر دو سخنور شویم

نویسیم و گوئیم و جنگ آوریم
نباشیم کُنگ و نیاگان خویش

تو ایرانی راد[1] آور بہ یاد
کہ فال خوش اوست نوروز ما

ہم او داده جرأت بہ ایرانیان
کہ گردون گردد دگر بہ بہی

در ایران ربائیم این افتخار
نہ ہمچون زنان بندِ زیور شویم

جہان را بشمشیر و تنگ آوریم
نمائیم آباد ایران خویش

یکے شعر فردوسی پاک زاد
ہم او داده این بخت پیروز[2] ما

سرود است آن بلبل خوش زبان
بہا بار گردد کلاه[3] مہی[4]

احمد خان ملک ساسانی

---

۱ سخی دلیر ۲ کامیاب ۳ تاج ٹوپی ۴ سرداری ۱۲

قصیده از مؤلف

اکتسابِ عز و شان از تو نماید آسمان — آفتاب از تو بجوید عز و قدرِ قیروان

چون جنان کرده جهان را موجِ بحرِ فیضِ تو — گلستانِ جودِ تو دارد بهارِ جاودان

مادرِ گیتی ترا پرورده اندر مهدِ ناز — قرة العین عزیزی بوده اندر این جهان

آفتابِ عز و تمکین از جبینِ تو نمود — نیّرِ جاهِ تو می تابد به فرقِ فرقدان

سایهٔ طوبی بجوید هر که شد در سایه‌ات — رشکِ گلزارِ جنان گردید از لطفت جهان

پرچمِ اقبالِ تو شوکت فزای آفتاب — سایهٔ ایوانِ تو عزت فزای آسمان

سلسبیلِ زندگی رفتارِ تو جاری کند — چون دمی بر مردگان بخشی حیاتِ جاودان

شکّرِ گفتارِ تو کامِ جهان شیرین نمود — حیرتِ رفتارِ تو ساکن نموده آسمان

پیشِ نقشِ خورنقت هست در نگاهِ عالمی — دارِ عشرت می نماید چهل ستونِ اصفهان

استخوانِ شیرِ گردون هیبتت سرمه کند — کوه آهن را نماید گرزِ تو ریگِ روان

گر به دشمن بر کشی روزِ وغا تیرِ خدنگ — مرغِ روحِ او بپرد بر مسیرِ آسمان

---

۱ حاصل کرنا ۲ بہشت ۳ آنکھوں کی ٹھنڈک ۴ نام ایک ستارہ کا ۵ سر ۶ روشن اور بڑا ستارہ

۷ بادشاہ ۸ نعمان بن منذر نے بہرام گور کے لئے ایک محل بنوایا تھا ۹ گم ہونا ۱۰ پریشانی، تنگی

۱۱ ایک محل کا نام ہے ۱۲ برج اسد ۱۳ اژدہا ۱۴ دیکھا ۱۵ جاسوس سیر

ترک گردون را جگر زد چون قهر تو درید — آسمان را هیبتت کرده چو پیر ناتوان

نسر طائر بر فلک گشته شکار تیر تو — ریزه ریزه مینا ید گر زند تیغ تو کوه گران

سبز نخل اهل عالم کرد ابر دست تو — جود تو کرده جهان خشک را چون گلستان

شد پناه انس و جان از سایهٔ دامان تو — سایهٔ ایوان تو بفزود قدر آسمان

شد محیط عرش اعظم آسمان رفعتت — در جهان عزتت چون ذرهٔ شاه خاوران

زابر جود تو حاجت هر انس و جان آمده — زآب فیضت سبز گشته باغ امید جهان

در خیال وصف لبها هم شد چون انگبین — مثل شکر کرد شیرین وصف نطق تو زبان

رفعت ایوان تو داند خدای ذوالجلال — آسمان همین شد زیر خشت آسمان

چون زدی گرز گران بر قلهٔ کوه بلند — بید سان لرزید گیتی گشت ساکن آسمان

دست تو بحر کرم چهر تو بستان ارم — سبز شد از ابر دستت نخل خشک انس و جان

چون نگارم وصف تو ای نیر برج شرف — من زبان کلک تو سم کلک رقصد در بنان

بهر تنسیق جهان خلاق عالم در ازل — طوق حکم تو نموده در گلوی آسمان

مثل زلف عنبرین دل پای بست سر نهد — چون برآید از افق خورشید شاه خاوران

دامن لطف تو باشد سایبان رستخیز — نیزهٔ قهر تو باشد خونچکان آسمان

---

۱ خنجر ۲ ہما پرند کی صورت کی ایک شکل ہے ۳ آدمی و جنات ۴ حاظر کرنیوالا ۵ قنات ۶ شہد ۷ گویائی ۸ صاحب بزرگی ۹ صاحب عظمت ۱۰ نیٹا ۱۱ چوٹی ۱۲ بہشت ۱۳ تجلیان ۱۴ انتظام ۱۵ آسمان کا کنارہ ۱۶ قیامت حشر +

نیزه ات در رزمگه شیر یان گردن دریده ‌ ‌ ‌ تیغ تو روز وغا دریای خون کرده روان

الامان گوید فلک گیتی بگوید الحذر ‌ ‌ ‌ چون بگوید روز وغا[1] گرزت آسر اہرمنان[2]

گر بمیدان برکشی شمشیر جرأت از نیام ‌ ‌ ‌ آب دریا سرخ گردد خون بگرید آسمان

آفتاب عز و تمکین گلبن باغ سخا ‌ ‌ ‌ مثل تو ہرگز نیاید از ازل اندر جہان

را او خواند ہر سحر اے گلبن باغ سخا ‌ ‌ ‌ نغمهٔ توصیف تو چون بلبل شیوا زبان[3]

صوت فرضی عنقا سایه زند و زیر پر ‌ ‌ ‌ گر پرد شاہین[4] قہرت بر مسیر آسمان

یا الٰہی زنده ماند زیر چرخ چنبری ‌ ‌ ‌ تا فروغ مہر انور تا عروج فرقدان

مطلع خورشید رفعت نیر برج شرف ‌ ‌ ‌ آسمان قدر و شان خورشید عزِ خاندان

گلبن باغ شرافت گوہر بحر کرم ‌ ‌ ‌ جوہر شمشیر جرأت رونق بزم جہان

منظر انوار یزدان آفتاب بحر دی ‌ ‌ ‌ ماہ چرخ شان و شوکت شمع بزم زمان

---

[1] ایک راگ کا نام ہے [2] جنگ [3] دیو، جمع اہرمن [4] فصیح و بلیغ [5] بہری ایک شکاری پرندہ کا نام ۔

نوای هندی

افراد مجلس

میرزا حسن ۔ تاجر اسپ ۔

شنبہ ۔ شاطر[1]

نواب صادق علی خان ۔ یکے از نواب زادہائے لکھنؤ ۔

حسینی ۔ پیشخدمت معتمد نواب ۔

صفدر بوشہری ۔ خاصہ تراش ۔

دانش ۔ قلیانچی[2] ۔

آغا مہدی کاظمینی ۔ رفیق نواب صادق علی خان

چھوٹے مرزا ۔ بنے مرزا ۔ میر عسکری ۔ رفقائے نواب ۔

میر قربان علی ۔ ہمکارۂ نواب ۔

مسٹر جرجس ۔ تاجر ارمنی مقیم لکھنؤ ۔

مسٹر بورن ۔ وکیل (بار یسٹر)

شہامت خان ۔ منشی مسٹر بورن ۔

جعفر اردبیلی ۔ دلال اسپ ۔

الفت بیگ ۔ دلال اسپ ۔

شریف خان کابلی ۔ اسپ فروش ۔

---

[1] بادشاہ کی سواری کے آگے دوڑنے والا مخصوص جس کے ہاتھ میں اکثر علم ہوتا ہے [2] حقہ بھرنے والا ۔

جہان آرا بیگم ۔ وثیقہ دار یکے از خانوادۂ شاہی لکھنؤ (بیوہ)
چاندنی مہری ۔ گل چمن ۔ نرگس ۔ فیروزی ۔ کنیزہای معتمد بیگم ۔
شیخ حسن علی ۔ داروغۂ بیگم ۔
قمر زمانی بیگم ۔ یکے از شاہزادہ خانمہائے دہلی کہ تباہ شدہ در مصاحبت بیگم در لکھنؤ افتادہ (بیوہ) ۔
میاں یاقوت ۔ خواجہ سرائے بیگم
مریم خانم کاظمینی ۔ مصاحبۂ جہان آرا بیگم ۔
لالہ جوگل کشور ۔ منصرم املاک بیگم (کارندہ)
بہادر خان ۔ خدمتگار معتمد بیگم ۔
منشی وزیر علی ۔ سررشتہ دار کمشنر لکھنؤ ۔
حکیم باقر حسن ۔ طبیب معروف لکھنؤ ۔
ڈاکٹر شاہ ۔ طبیب باشی (سول سرجن) لکھنؤ ۔
حبیب اللہ خان ۔ تحصیلدار پنشن یافتہ ہمسایہ شیخ حسن علی داروغہ و دوست او
ظالم سنگھ ۔ انسپکٹر پولیس لکھنؤ ۔
ہوشیار خان ۔ سب انسپکٹر لکھنؤ ۔
شیخ علی بہادر ۔ وکیل ۔
بابو جگل موہن چٹرجی ۔ وکیل ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

مکان صادق علی خان در انور گنج ساعت پنج دقیقه بالای هشت صبح

میرزا حسن - در اطاق[1] آغا مهدی داخل شدم سلام علیکم - اسپیکه نواب خواسته بود آورده ام - خبر کنید بیاید به بینید -

آغا مهدی - میرزا شما از نوابهای این ملک سررشته خبر نیستید - هنوز خوابست

میرزا حسن - هنوز خوابست - چه میگوئی - نماز نمی کند -

آغا مهدی - چرا - نماز می کند مگر نماز صبح - تا من با او هستم که گاهی ندیدم کرده باشد - وانیکه هنوز خوابست تعجب کردید - تعجبی ندارد - تا نصف شب در بار دارد در بار خیالی - چند تا از آن اهل سرکار - دیگر حضور جمع می شوند و تا شام هم صرف نمی شوند - یا نمی شوند - نواب هم که گنجفه[3] تریاک می خورد شام هم شب ساعت سه بعد دسته میل می کند -

میرزا حسن - پس من بروم - هر وقت پا شود - بگوئید که کس بفرستید آیم

(میرود بیرون)

---

[1] کمره [2] اخیراً [3] تاش

حسینی - (میرزا حسن را دیده) سلام علیکم آغا - کجا تشریف می برید سرکار
نواب خواب است - بنده می روم خبر بکنم (بسم الله بفرمائید نیم تخته را نشان
داده)

میرزا حسن - خوب برو خبر بکن -

حسینی - (اطاق خواب نواب رفته آهسته سر پاش را می مالد) سرکار آ! سرکار آ!

نواب صادق علی خان - (سر از بالین برداشته چشمها را آرام وا کرده)
چه[1] چه میگی (چه چیز میگوئی)؟

حسینی - (دست بسته) عرض می شود - خدمت سرکار - آن آغای اسپ فروش
حاضر است اسپ هم با خود آورده -

نواب - (چند تا خمیازه روی هم کشیده) صفدر را صدا کن (حسینی میرود بیرون صفدر
داخل اطاق میشود)

صفدر - (سلام داده دست بسینه وامی ایستد)

نواب - صفدر برو از آن آغای اسپ فروش بپرس بیا - همان اسپ را
که من خواهش کرده بودم آورده است یا خیر[2]

صفدر - چشم - بیرون می رود - می آید پیش میرزا حسن) -

---

[1] تو کیا کہتا ہے [2] نہیں [3] بہت اچھا -

صفدر - السلام علیکم - سرکار نواب می پرسد - اسپے راکہ فرمائش فرمودہ بود آوردہ اید

میرزا احسن - بلی! بگو کہ حاضر است - بیاید ملاحظہ کنند (صفدر میرود در اطاق نواب آید)

صفدر - عرض می شود خدمت ذی رفعت سرکار آحسن اسپے راکہ سرکار فرمائش فرمودہ بودید آوردہ است (نواب بر می خیزد و دمپائی توش دیگری می کشد و می آید بیرون خانہ)

میرزا احسن - (نواب را دیدہ) سلام علیکم -

نواب - وعلیکم السلام - آقا احوال شما خوب است -

میرزا احسن - (دست بسینہ) الحمد للہ دعاے دولت سرکار -

نواب - کجاست آن اسپ کہ خواستہ بودم - پیش بیارید بہ بینم کہ چہ قسم است (طرف دیگر برگشتہ) آقا مہدی! آقا مہدی!!

آقا مہدی - لبیک قربانت[1] شوم -

نواب - شما ہم بیائید - اسپے راکہ آقا احسن آوردہ است - بہ بینید و کسی بفرستید کہ چھوٹے مرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را ہم بگوید کہ بیایند -

آقا مہدی - چشم کسی می فرستم - حاضر می شوم - (کمی دور رفتہ رو بہ حسینی آوردہ) حسینی! تو برو چھوٹے میرزا و میر عسکری و جرجیس صاحب را بگو کہ نواب صاحب می خواہد بیایند - (حسینی میرود و آقا مہدی پیش نواب می آید و می ایستد)

---

[1] میں تم پر قربان ہو جاؤں -

پنج ساعت کم بود کہ چھوٹے مرزا و میر عسکری و مسٹر جرجبین داخل می شوند۔

چھوٹے مرزا۔ (سہ فقرہ برکوع می آید دست بسر می کند و می ایستد)

میر عسکری۔ (ہمان طور یکہ چھوٹے مرزا سلام داد و می ایستد)

جرجبین۔ صبح شما بخیر۔ جناب نواب صاحب۔

نواب۔ صبحکم اللہ بالخیر۔ بیائید۔ جرجبین صاحب! آغا حسن اسپ آوردہ است نگاہ بکنید۔

جرجبین۔ حاضرم اطاعت می شود۔

میرزا حسن۔ (شنبہ اجل و پلاس اسپ را بردار جلو کش رشنبہ اسپ را پیش مے آرد۔)

میرزا حسن۔ (دست بر یال[1] اسپ گذاردہ) ترکمن[2] است از نسل اہل خلق[3] دار وشتی دہ فرسخ برود بیاید پنج گوشش عرق نمی شود۔ دیگر خود سرکار ماشاء اللہ بلاحظہ می فرمائید۔

نواب۔ آغا اسپ ترکمانی سبزہ خیلے کمتر می شود در ہندوستان کہ ندیدم نگاہی آوردہ باشند۔

میرزا حسن۔ فرمائش سرکار خیلے درست است۔ سبزہ ترکمانی کم یافت می شود۔

---

[1] یال یعنی گردن کے بال۔ [2] ایک قسم ہے گھوڑے کی۔ [3] ترکستان کی ایک قوم کا نام ہے۔

شاه - (خنده کنان) چند تا دارد و یکی هم پیش خودم است - اما این یکی
این رنگ را که ما گل بادامی میگوئیم -

نواب - (گره بابرو زده) رنگ گل بادامی کدام است؟

میرزا حسن - عرض می شود خدمت سرکار همین رنگی که این اسب دارد یعنی
اگر سبزه کبود مویش قرمز[1] بزند - گل بادامی میگوئیم -

نواب - (طرف جرجلیس مخاطب شده) جرجلیس صاحب شما این اسب را نگاه
بکنید هم ببینید -

جرجلیس - (دست به پشت و یالش کشیده - دندانهایش را نگاه کرده ساق پاهاش دست
کشیده) بظاهر که نواب صاحب اسب بدی نیست ترکمن هم هست شکی ندارد
اما هنوز کره[2] است اسب همه تا عیب و هنر در می آرد تا بزرگ می شود بنده
پول[3] به اسبهای ولایتی نمی خواهم بدهم که حاصلی ندارد - پیشتر عرض خدمت
رسانده ام که اسب برای اسب دوانی باید بگیرید - بگیرید که هم مال است
و هم نفع میدهد -

چھوٹے مرزا - (دست بسته) حضور فدوی را هم همین خیال است که پول در
اسبهای ولایتی خرچ کردن بیکار است - جرجلیس صاحب بجا عرض کرده است

---

[1] سرخ [2] بچھیرا [3] روپیہ

برای اسپ دوانی پرورش کرده بشود وهم زینت طویله می شود۔ هم مداخل وا رد
هم تماشا دیده می شود۔ هم نام سرکار میان صاحبان انگریز مشهور مے شود
از آن سبب که همه صاحبان اسپ دوانی می کنند۔
میر عسکری ۔ (با دب پیش می آید دوست بسته می گوید) حضور عالی چھوٹے مرزا
راست گفته۔ دیگر غلام هر گاه در سرکار بڑے نواب عرش آشیانی بودم بچشم
خود دیده ام که اسپهای ولائتی در هندوستان علیل می شود۔ چرا که هندوستان
گرم ست۔
نواب ۔ پس باید که اسپان ولایت انگریز هم در هندوستان بیمار بشود ۔
میر عسکری ۔ حضور عالی ۔
جرجیس ۔ عرض می شود خدمت سرکار۔ اسپهای را که از ولایت انگلیس
یا آسٹریلیا وغیره می آرند از اوّل ترکیبی پرورش می دهند که بهر خاکستان
بهر زمینی عیبے ندارد انگلیسها بلکه تمام فرنگیها علم هر شئے را دارند۔ فرمان رنگی
بوده اند هر کاری دست شان می آید و هر هنری بسر شان می شود ۔
میر عسکری ۔ سرکار عالی ۔ صاحب بسیار خوب گفته ۔ حضور سب ہاسے
اسپ دوانی بگیرند که آن هم خرا ست و هم ثواب است ۔

---

۵۱ آمدنی ۵۲ هوشیاری ۔ بهالائی ۔

نواب - (رو طرف آغا مہدی کردہ) آغا مہدی شما چہ چیز می گوئید ۔

آغا مہدی - عرض می شود خدمت سرکار - اینہا حرف حسابی زدند نفع اسب دوانی کہ پیداست - اگر میل سرکار باشد آن جور اسپے کہ برائے شرط لازم است میرزا حسن می تواند بیارد ۔

میر عسکری - حضور والا شریف خان کابلی ہم اسپ دارد می تواند بیارد ۔

جرجیس - اگر امر بشود - بگویم جعفر اردبیلی ہم سراغ بکند ۔

چھوٹے میرزا - حضور الف بیگ ہم درین کار پختہ است ۔

نواب - (مخاطب بہ میرزا حسن) آغا امروز شما اسب خود را پیش[1] بیارید اگر خواہش کردم شما را باز اطلاع میدہیم (طرف رفقا و جرجیس خطاب کردہ) شما در اطاق سلام بروید بہ نشینید من سر و صورتم را تازہ میکنم زود می آیم - با شما حرف دارم نیز ہم - ہا ۔

میرزا حسن - سلام میکند میرود - رفقا و جرجیس در اطاق سلام می آیند می نشینند - نواب میرود سر و صورت خود را تازہ بکند ۔

پردہ می افتد

---

[1] اس طرح کے گھوڑے سے [1] واپس لیجاؤ ۔

مجلس دوم

اطاق نواب صادق علی خان - اطاق با گلیم و چادر سفید فرش شده - نواب به گاو تکیه[1]
تکیه زده صدر مجلس روی مسند نشسته پیش قلیانچی - قلیان پیش گذاشته - پیشخدمت‌ها دست بسته
ایستاده حسینی و صفدر بیرون پشت پرده ایستاده - رفقا چپ و راست - نواب نشسته - جرجیس
پیش روی نواب حاشیه مسند دو زانو نشسته -

نواب - حالا جرجیس صاحب بگو ببینم که در باب اسب دوانی شما چه خیالها دارید
جرجیس - عرض خدمت سرکار این است که شریف خان کابلی هم که ترقی خواه است
با صاحبان انگریز معاملت دارد و هر چیز را که سرکار خواهش دارید
پیدا می‌کند می‌آرد - شرط و قواعدش هم سرش می‌شود آدم درستی هم هست
اگر اذن سرکار باشد او را بگوییم اسب‌های تازی و کیپ که برای اسب دوانی
بیاید بیارد نشان بدهد - و مستر بورن صاحب بیرستر در اسب دوانی
دستی دارد که امروز کمتر کسی مثل اوست خودش هم اسب دارد - هر سالی
بعد منهای مخارج[2] اسب‌ها لکی یک و نیم لک داخل می‌کند اگر رخصت باشد او را

---

۱ گاو تکیه ۲ مصارف = اخراجات است -

ببینم درین باب گفتگو بکنم - هرچه می گوید مے آیم شام خدمت عرض می کنم
نواب - خوب است - جرجیس صاحب شما بورن صاحب را ملاقات بکنید
و بگوئید که اگر در فرصت باشد با من هم ملاقات بکند که کار های ضروری با او
دارم - جرجیس پا می شود - سلام میکند - میرود -

میر عسکری - حضورا جرجیس صاحب خیلی حرف سخته زده شریف خان
کابلی سوداگر معتبر است و با صاحبان انگریز کار و بار دارد لیکن افغان است
و اینها گاہے خوب اند و گاہے بد - دوستی اینها اعتباری نیست -

چھوٹے مرزا - حضور عالی میر صاحب راست گفته - حالا - حالا دو هفته بیشتر
نمی شود مجھلے آغا از افغانی اسب و گرہ گرفته بود - و صد روپیه از پوشش بده
داشت کابلی آمد تقاضا کرد - آغا فردا را وعده گذارد - کابلی گفت خیر من همین
این وقت میگیرم - میرزا قهر شد - کابلی - چوبی باین کلفتی زدست نشان داده)
سر آغا زد - دور از جان سر کار آغا زخم منکرے خورد -

آغا مهدی - (زیر لب خندیده) عرض می شود خدمت سرکار حضرت چوب گنده
دسر مجھلے آغا و این قسم بے ادبی - محل دیگر دارد - هر چه نمی شود اما شکی
نیست که بیشتر ازین کابلی با خرس لباس آدم هستند - میرزا حسن خدمتگار

[illegible]

سرکار راست و از و معتبر تر در اسپ فروشی کسی نیست۔ از اینجا تا عراق معاملت
و کار دار و سررشته هر چیزی دستش هست۔ مرد جاهلی هم نیست۔ چرا
او را امر نباشد که از عهدۀ هر کار درست در می آید۔

نواب۔ میر عسکری و چھوٹے مرزا۔ از کابلی ها می ترسند۔ امّا من نمی ترسم
حرف این است که اسپی که بکار شرط می خورد مشکل گیر می آید صد جا دیده
باید حیوان بخریم۔ چراکه اگر مال خوب نیست پول زیاد و در شرط نقصان می رود
و ضرر کلّی میرسد شما آغا مهدی! جعفر اردبیلی را۔ و شما میر عسکری! الفت بیگ را
را خبر بکنید که هر جا اسپ برای اسپ دوانی نگاه هشان بیاید۔ اسپ سراغش
را دارند۔ بیایند پیش من بیارند خوب حالا همه شما را مرخص میکنم
میر صاحب کسی را بگویید که ننھے مرزا و میر قربان علی را بگوید بیایند
میر عسکری۔ چشم (همه پا می شوند میروند اطاق میر قربان علی و ننھے مرزا می آیند
خدمت نواب می نشینند۔)

نواب۔ ننھے مرزا۔ من که شما را از دی روز مطلق ندیده ام۔ کجا بوده اید؟
ننھے مرزا۔ سرکار۔ دی روز گامم رفته بودم۔ شب دیر برگشتم۔ مجال
نداردم بیایم سلام۔

L ۳۹۰

[illegible]

نواب - آن اسپ فروش ایرانی دی روز اسپے برائے من آورد نشان داد ترکمن بود - و دو سال داشت خیلے خوشگل بود - من کہ او را می گرفتم مگر جہ جیسے و دیگران ہمہ گفتند کہ اسپ مال شرط نخرم نگاہ بدارم - کہ ہم ازان اسم من شہرت می گیرد و ہم با صاحبان انگلیس دوستی پیدا می شود حالا من خیال دارم اسپ برائے شرط بخرم بدہم برائے اسپ دوانی درست بکنند - اما[1] مرزا درین کار ہمہ نقل پول است - و درین روزہا پیشم پول زیاد موجود نیست -

بنے مرزا - سر سرکار سلامت - پول خیلے ہست - ہیچ نقلے ندارد - یاد سرکار باشد کہ وقتیکہ برائے عروسی گربہ بیگماجان سرکار امر فرمودید پنجاہ ہزار روپیہ خانہ اش برسانند خزینہ ام برکت بود - مگر میر قربان علی آفرین برین مرد شما با جلال سرکار نیم روز حکم دادید کہ پول بدہد - غروب تا کردہ پول خانہ بیگماجان حاضر بود و ازین[2] گوش بان گوش صدا بلند نشد -

نواب - (خیلے خوش شدہ) درخشندہ برادر سنجیا ہم سی ہزار کہ گفتہ بودم بدہد میر صورتش داد و بکسی ہم خبر نشد -

بنے مرزا - عرض می شود خدمت سرکار - در معاملہ سی ہزار روپیہ خردہ

---

[1] اما مرزا ...... پول است - لیکن اس کام میں بہت روپیہ خرچ ہوگا [2] ازین گوش ... نشد اور کسی کو کانوں کان خبر نہ ہوئی -

ضررے[۱] ہم رسیدہ بود صرافہا دہ روپیہ صدی سالے سود بر پول گرفتند
نواب - مرزا تو عجب مرد سادۂ[۲] لری - کسی این قدر پول بیک اشارہ
در می آردمی دہد بکسے؟ آخر ہر کس امید نفع خود را در خطر می اندازد -
ندیدے چقدر کار بزرگے بر آمد -
بنے مرزا - (گوئی بیشتہا[۳] راگرداندہ) جلّ جلالہ و عمّ نوالہ این بزرگی و ہمت
چشم و دل سیر کار می خواہد ساختہ نشود حرفش رد نشود - پول چیزے نیست
کہ آدم غمش را بخورد -
نواب - (حالا طرف میر قربان علی رو آوردہ) میر صاحب شنیدید کہ من پول لازم
دارم اما این پول مفت در پہنی رود - پول زیاد میکشد می آرد -
میر قربان علی - (دست بستہ) سرکار پول بسیار ست - اقبال سرکار -
امر نشود پول حالا میرسد - بندہ از برائے ہمین روز با صرافان جاے
دور ربطے بہم بستہ ام ہمیشہ ہم با آنہا سوغات می فرستم کتابت و مراسلت
می دارم تا اتحاد مان قائم باشد - چقدر پول لازم ست امر نشود - بندہ
مشغول کار می شوم -
نواب (تبسم میکند) میر قربان علی شما مرد بے ہستید سخت - خیلی کار ہا از دست تان

---

[۱] خردہ ضررے ہم رسیدہ بود - کسی قدر نقصان بھی ہوا تھا [۲] تو عجیب ایسا بیوقوف اور
برا آدمی ہے [۳] آنکھوں کے ڈھیلے کو حرکت دیکر -

می آید ـ

میر قربان علی ـ رہا می شود از رکوع ہم چیزے زیادتر خم می کند ـ سلامی بقاعدۂ ہند میدہد می نشینیدم التفات سرکار عالی کم نشود ـ بندہ ام ـ چاکرم آباً عن جد نمکخوارم ـ خانہ زادم ـ

نواب ـ (مسری تکان دادہ) میدانم یک لک و نیم اسحال کفایت می کند مگر شما قدری زیادہ بندوبست[1] بکنید ـ حالا[2] برو ید شما ہم آرام بگیرید

(نواب میرود داخل حرم) بنے مرزا و میر قربان علی جائے خود میر قربان علی می آیند ودیگر رفقائے نواب کہ از پیش ہمین جا بودند ـ حالا در صحبت میر قربان علی میر عسکری ـ بنے مرزا ـ چھوٹے مرزا آغا مہدی جمع می شوند ـ

بنے مرزا ـ رفقا امروز دیگر بخت یا ب ما کردہ است بیدار بشو و رزق را روزی رسان ہمیں دہد می دانید یا نہ ! نواب را جر جیس ـ خدا بوائش را بیامرزد ـ گور پدرش کافر باشد در اسب دوانی و شرط انداختہ ـ حالا[3] نان ما توئی روغن ست ـ و ما ہمہ توئی لحاف آسودہ ـ

رفقای دیگر ـ بلی میرزا خبر داریم ـ چشم جر جیس کور نشود ـ عجب راہے پیدا کردہ است ہلہ یاران ! مگر بدانید کہ جر جیس از آن نا خوشانسے جیکہ

---

[1] بند و بست [2] حالا . . . [3] آسودہ ـ اب ہماری روٹی گھی میں ڈوبی ہوئی ہے اور ہم لحاف میں آرام کر رہے ہیں یعنی جملہ کام ہماری خواہش کے موافق ہو گئے ـ

هست که گوش شیطان را می‌برد ۔ باید از شش خبر باشیم

میر قربان علی ۔ یاران! اهر فرعونی را موسا کیست ۔ انشاء اللہ جماعت ما
کم نیست جز چنین یکی خودش چه میکند ۔ خیر آمدم بر سر مطلب ۔ شما که خبر نشستید
نواب را خیال شهزاده اسپ دوانی در سر افتاده است ۔ و از برای این کار
پول درکار است و پول هم بسیار می‌خواهد ۔ هرچند بقول شیخ شیرازی ؎
اگر بینی که نابینا و چاه است ۔ وگر خاموش بنشینی گناه است ۔ لازم بود
که نواب را این وقت که قرضش به بیست لاکھ روپیه رسیده و سالی یکم
روپیه به قرض‌خواهان و معاملت‌داران و غیر ذالک میرود ۔ مشوره می‌دادیم که از
خیال اسپ دوانی برافتد ۔ مگر رفقا ۔ اول خودش، بعد از ان در دوستان
هر که خیال خود دارد و خیال دیگران کجا می‌تواند کند ۔ شما میدانید
در یک سال کامل گذشته که از مواجب ما یک پول هم نشده ۔ اشیا فقط
آنکه از ما هر یکی خرج معقولی دارد ۔ صاحب عیال و اطفال هم هستیم
غم و شادی هم دارد ۔ چنان خشک هم نیست تنخواهی هم می‌خواهد
آخر این همه مصارف را از کجا بیاوریم ۔ نوکر نواب هستیم خانه و یکسری
و رسته نان بردیم ۔ نواب خیریت دارد و باده ۔ از شکار برگردد که می‌اندازد

لہ وہ خود ایک تنہا کیا کر سکتا ہے ٹلہ تنخواہ ٹلہ پیسہ ٹلہ گھوڑ دوڑی

ما دینه وش را می خوریم - ولاکن حق نمک این است که برای او شکار را
سراغ بکنیم که ریزه گیر را بیابد نواب یک و نیم لک بیشتر قرض می خواهد این
با قرض سابق او هم می آید بیست و یک لک و پنجاه هزار می شود - مدخل
سالانه نواب پنج لک است - جمیع جائداد منقوله و غیر منقوله هفتاد و هشتاد لکی نهایت
یک کرور باشد - هنوز جاے دارد نیزهٔ ابصتر افان شده می شود -

آغا مهدی - جناب میر صاحب آنچه شما فرمائش فرمودید بنابات معمولی قسم
عرفیست حکیمانه - پیغمبر صلواة الله و سلامه علیه فرموده است - یکاد الفقر[۱] ان
یکون کفرا - باشد که فقر بکفر می کشد - آدم باید از این بلا خود را نگاه دارد -
خیال خود را بکنید - آیا می دانی باشد - یگانه[۲] که شیر می دهد گاه و جهیں بخشش
برای نواب هم چنان که خودمان گفتید شکار پیدا بکنید - حالا بیائید
من خیال دارم به بینم شما چه چیز می گوئید -

میر قربان علی - بسم الله آ! خیال تان را بروز بدهید - به بینم چه دارید
(همه[۳] گوش می شوند) -

آغا مهدی - میدانید جهان آرا بیگم خیلے پول دارد - پیر هم نیست -
شوهر هم ندارد - اگر ترکیبے ادا کردن نواب به بندیم - چند روز دیگر شوده

---

۱ قریب ہے کہ تنگدستی کفر ہو جائے ۲ گائے ۳ سب لوگ کان لگا کر متوجہ ہوتے ہیں۔

چکه است چکه -
کفش از پای شیطان می دوزد - شیره سرِ بوای خود می مالد باو کلکش بوییم نقطۀ درید
لاکن بتدبیر مهر از سلیمان بگیر یا دل باید نواب را گرم بکنیم -
(همه بیک زبان) امشب بخواست خدا همین خیال کرده ایم - حالا باید
برویم خانه - همه پا می شوند - متفرق میروند -
پرده می افتد

مجلس سوم

خانۂ جهان آرا بیگم واقع می شود - خانه در نظر آباد - ساعت ۵ روز
اطاق بیگم از مخمل کاشانی فرش شده - بیگم بر یک پلنگڑی که پایهایش از طلا
بوده نشسته - گل چمن با آفتابه و لگن دست راست ایستاده - نرگس و نسرین با
بادبزن و سمن دگر پشت گزشتگان میدهند - جانکی مهری روغن
چنبیلی سر بیگم می مالد - مقابل پلنگڑی بیگم به یک پلنگڑی دیگر که
پایهایش از نقره بوده - قمر زمانی بیگم و مریم خانم هر دو نشسته -

---

لے پنکھا کھ سوچھل -

باشد ۔ دیگر میل خودتان[1] اکه هر حال هستیم ۔
جهان آرا بیگم ۔ بی بی روشن باغ بد نیست ۔ خوب ۔ یاقوت! یاقوت هوئی!
یاقوت ۔ قربانت تان بیگم ۔ آمدم (می آید سلام می دهد دست بسینه ادب می ایستد)
جهان آرا بیگم ۔ برو شیخ حسن علی را صدا بکن ۔ بگو زود بیاید ۔
یاقوت ۔ قربانت تان بروم حسن علی دو روز و دو روز[2] روش پیدا نیست
یک روز گوشش درد دارد یک روز سر دلش ۔ من چه می دانم کجاش
درد دارد ۔ کجاش را ببینم ۔ آن هند در را صدا بکنم ۔ بیارم ۔
جهان آرا بیگم ۔ مرده شور[3] تگلکت را ببرد ۔ تو میروی یا همین جا هر چه دلت
می خواهد می گوئی ۔ (یاقوت لبهارا فرو هشته میرود بیرون)
یاقوت ۔ (زیر لب) هر روز هر روز مرده شور شکل مرا ببرد ۔ بلکه شکل من
سیاه هست ۔ چه بهتر! مرده شور سرش را مرده شور ببرد ۔ مرده شور چشمش را مرده
شور ببرد آن که سیاه نیست تن من بود که داغش را می برید هم (می آید)
آقا! شیخ حسن علی! شیخ صاحب! بیا پاشو ۔ بیا بیگم میخواهد ۔ پاشو ۔
شل مرده درازه چه می باشی ۔ دست و پاتا جان ندارد ۔
حسن علی ۔ چه پدر سوخته سینه سوخته ای بر فکرم شو ۔ بگو ۔ می آید ۔

---

[1] ہم بہر حال میں آپکے تابع ہیں۔ [2] دو دو روز اس کی صورت نہیں دکھائی دیتی
[3] ایک قسم کی بد دعا۔

یاقوت - (خود بخود) بخ! بخ! عجب مردکه خرفت[1] ست - مرده شو رِ شکل
این را ببرد - این رونق زردست خوش بیگم می آید (بلند) ہوش کن
شیخ - اگر زبانت را با من کمی تیز کنی کت را پاره می کنم میروم توئی -
حسن علی - (راهی شود) برو مردکه خر - ار دواج ابداً تا - بگو می آید -
یاقوت - (یواشکی) یواش - زیر پوزی چیزی میگوید میرود - می آید اطاق بیگم شیخ
حسن علی می آید (شیخ می آید - پرده می اندازد - هم در اطاق بیگم می ایستد)
جهان آرا بیگم - شیخ حسن علی می خواهم امروز بروم روشن باغ - چند روز که
جهان جا بانم - زود برو - سامان بکن - برو بگو لاله را بگو - هفت صد روپیه
نصفش در طلا و نصفش در نقره بفرستد - کالسکه های بزرگ درست کن -
حسن علی - چشم - حالا درست می شود (میرود بیرون)
حسن علی - (داخل اطاق جهانگشور رفته) لاله بیگم سرش باز هوای باغ داخل شده
می رود روشن باغ هفت صد روپیه می خواهد نصفش در طلا و نصفش در نقره
بیار زود - من که میروم سامان می کنم -
لاله جهانگشور - خدمتگاریم - نوکریم - هر چه بگوید می کنیم - اما زن بی شوهر
اسب بی لگام و شتر بی مهار است - (راهی شود و دست کشیده بار را می چیده می آید)

---

[1] تو آدمی پاگل ہے تو آہستہ آہستہ کے منہ لگا کر کچھ کہنا کہ بیگم کو سیر باغ کی پھر ترنگ
خیال پیدا ہوا ہے کہ کنجیوں کا گچھا -

فیروزی - ویلہ بگیر چہ فریاد میکنی -
جوگل کشور - برو بگو پول حاضر است - فرده -
فیروزی - (آہستہ) صورتت را کفن بکنم (بلند) لالہ با من ہوشیار باش
آن جانکی ست کہ ترا میخواہد -
جوگل کشور - برو زنکہ پرحرف گو - بگو پول آوردہ ام -
فیروزی - بیگم صاحب - پول حاضر ست - جوگل کشور آوردہ است -
بیگم - پردہ ببند از صدارش بکن بیاید -
فیروزی - پردہ می اندازد - جوگل کشور را صدا میکند -
جوگل کشور - می آید پولہا را زمین میگذارد میخواہد از کیسہ در آرد - شمار بکند
بیگم - بگذار برو - وقت نیست شمار بکنی -
جوگل کشور - بندہ ام (میرود بیرون) -
(بیگم پولہا را دست فیروزی میدہد کہ در صندوق بگذارد - یاقوت را
صدا میکند کہ اسباب ہا ببرد در کالسکہ ہا بار کند - خود و مریم خانم و جانکی
و نرگس و فیروزی میروند سوار می شوند کالسکہ دم در می آید یاقوت
و بہادر خان پردہ میگیرند - بیگم سوار می شود - کالسکہ میرود)
پردہ می افتد

---

۵ دم ہے - ٹھہر کیوں غل مچاتا ہے ۶ میرے ساتھ سمجھ کر بات کیا کر ۷ جا تو عورت ہے زیادہ بک بک مت کر

مجلس چهارم

خانهٔ نواب صادق علی خان اُطاق سلامش وقت ربع بالائی هفت شب

اجزای مجلس - نواب چھوٹے مرزا بیٹے مرزا میر عسکری - میر قربان علی - آغا مهدی حسینی پیش خدمت بیرون و درون النش قلیانچی پشت[1] سر نواب ایستاده

نواب - میر قربان علی - هیچ[2] فکر حرف صبحی مرا کردید -

میر قربان علی - سر سرکار سلامت فکرے نمی خواهد - اول حاضر است هر وقت امر بشود میرسد -

نواب - بارک الله - حالا میر عسکری الف بیگ را دیدید؟ که آغا مهدی شما جعفر را دیدید -

میر عسکری - قربان سرکار - الف بیگ صبح حاضر می شود - همراه خود اسب دارد خبر می دهد -

آغا مهدی - جعفر را دیدم - هم صبح خدمت می رسد - او همراه خود دستار

---

[1] پیچھے [2] جو کچھ میں نے صبح کو تم سے کہا تھا اس کی کچھ فکر تم نے کی۔

اسپ را دارد۔

نواب۔ حسینی! اہا حسینی۔

حسینی۔ لبیک سرکار۔

نواب۔ برو بہ جانس صاحب را بگو کہ صبح ساعت ہشت بیاید پیش من۔

حسینی۔ چشم۔ (میرود بیرون)۔

نواب۔ حالا چہ چیز باید بکنیم۔ بیا بنے مرزا شطرنج را بیار۔ یک دست بازی بکن ببینیم۔

بنے مرزا۔ چشم می رود بساط شطرنج و مہرہاش را بہ میدار دمی آرد۔

میر عسکری۔ (مخاطب بہ دیگران) عجب بازی خوبیست۔ لیلاج[1] حکیمے بود ہندی شطرنج را در آوردہ اوست۔

چھوٹے مرزا۔ میر صاحب من در کتاب تاریخ دیدہ ام کہ شطرنج را بوزرجمہر در آوردہ بود۔

آغا مہدی۔ ہا۔ بلی ہمچنین است در تمام کتب تاریخیہ ہمین نقل را آوردہ

نواب۔ خیر۔ شما ہا خبر ندارید۔ لیلاج ہندی شطرنج را در آورد فرستاد پیش نوشیروان بوزرجمہر کہ وزیر او بود چال ہاش را قرار داد[2] دیں فرستاد

---

[1] شطرنج اسکی ایجاد کی ہوئی ہے [2] مقرر کیں۔

و تخته نرد را که ایجاد کرده او بود هم فرستاد ۔ از این دو بازی یکی بنا
و دیگرے نمایش به تقدیر ۔
میر قربان علی ۔ فرمائش سرکار خیلے درست است ۔ اینها به آن کتابهائے
که سرکار ملاحظه فرموده اید از کجا عبور دارند ۔
چھوٹے مرزا ۔ شکے درش نیستا ۔
میر عسکری ۔ راست گفتید ۔ دما تاریخ فرشته ۔ روضة الصفا نهایت
سیر استا ۔
آغا مہدی ۔ خدمت میر صاحب خیلے درست فرموده ۔ سرکار چشم
بد دور خیلے شوق کتب بینی دارد ۔ ماشاء اللہ کتب خانه سرکار[1] جواب خود
را ندارد ۔

(سب مرزا می آید شطرنج را می گذارد میدان ۔ مہرہاش را می چیند
بازی میان سب مرزا و چھوٹے مرزا می شود) ۔
نواب ۔ من فال میگیرم اگر چھوٹے مرزا بازی را برد خیالی که داریم در آن
کامیاب می شویم ۔
آغا مہدی ۔ عرض میشود خدمت سرکار بنده هم فال میگیرم از جریده کار

---

[1] حضور کا کتب خانہ اپنا مثل نہیں رکھتا ہے ۔

۱ که بعد خدمت سرکار عرض بشود - چند روز است - این بنده دو تنخواه خیالش را
دارم امشب عرض میرسانم - اما اول رخصت میخواهم فال خودم را می بینم که
کار استخاره میکند اگر بنے مرزا بازی را ببرد فکرے که بنده دارم درست می آید
کار می شود -

نواب - چه خیال دارید آغا مهدی بگوئید به بینم -

آغا مهدی - حالا سرکار به بخشید این بازی ختم بشود عرض میکنم -

نواب - خوب (میر عسکری و آغا مهدی چشمکے زدند - چھوٹے مرزا و بنے مرزا مقابل
همدیگر[۱] سر بساط می نشینند -

آغا مهدی دو راز نگاه همه بازه سے بنے مرزا پنگے[۲] میگیرد - میر عسکری هم
همان طور بنجره زانوسے چھوٹے مرزا ــــ میگیرد که کسے نمی بیند.

نواب - دانش بیا اینجا -

دانش - لبیک! قربان سرکار - حاضر!

نواب - برو سر قلیان چاق بکن بیار -

بازی شروع می شود و از اول چھوٹے مرزا و بنے مرزا نیت کرده اند
که بازی را بنے مرزا ببرد - حالا بازی باین قرار است - چال ابتدا

---

۱ دونوں آمنے سامنے بساط شطرنج کے گرد بیٹھے - ۲ پنگا شطرنجی بنے کا ادنی
دھاگا - اون کا گچھا -

از بنے مرزا۔

بنے مرزا۔ پیادۂ اسپ فرزین را یک خانہ[1] پیش میکند۔

چھوٹے مرزا۔ پیدل اسپ شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ پیادۂ فیل فرزین را پیش میکند۔

چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ فرزین را یک خانہ پیش فیل فرزین می ماند۔

چھوٹے مرزا۔ پیادۂ رخ شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ فیل فرزین را یک خانہ پیش اسپ فرزین می ماند۔

چھوٹے مرزا۔ فیل شاہ را پیش اسپ شاہ می ماند۔

بنے مرزا۔ اسپ فرزین را دو خانہ پیش رخ فرزین میگذارد۔

چھوٹے مرزا۔ پیادۂ شاہ را پیش میکند۔

بنے مرزا۔ رخ فرزین را خانۂ فیل فرزین مے آرد۔

چھوٹے مرزا۔ اسپ شاہ را مقابل شاہ مے آرد۔

بنے مرزا۔ پیدل اسپ فرزین را یک خانہ پیش میکند۔

چھوٹے مرزا۔ پیدل فیل شاہ را یک خانہ پیش میکند۔

---

[1] ایک گھر بڑھاتا ہے۔

بڑے مرزا - پیدل فرزین را یک خانہ پیش میکند -
چھوٹے مرزا - پیدلِ[۱] شاہ را یک خانہ پیش میکند -
بڑے مرزا - پیدلِ شاہ چھوٹے را با پیدل[۲] فرزین خود میگیرد -
چھوٹے مرزا - پیدل اسپ فرزین بڑے را میگیرد با پیدل فیل شاہ -
بڑے مرزا - بزور رُخ شہ میدہد و مات میکند -

نواب - یک قاہ قاہ زوری میزند - و میگوید - چھوٹے مرزا شما بی فکر بازی کردید باین زودی[۳] کہ مات شُد -
چھوٹے مرزا - عرض میشود خدمت سرکار - یک چال[۴] غلط دادم چشم برُخ او نبود آحالا کہ باختم -
نواب - شما کہ باختید باز میبرید - من فالم بد آمد -
آغا مہدی - قربان سرسرکار - فال خوبی ست فکر بندہ اگر درست آمد ہمان حکم فال سرکار دارد بلکہ بیشتر -
نواب - بیا پیش - بگو ببینم فال تان چہ چیز بود -
آغا مہدی - عرض میشود خدمت سرکار فال بندہ خلوتی ست -

۱؎ جو پیدل بادشاہ کے آگے ہو ۲؎ لینے اس پیدل سے جو فرزین کے آگے ہو ارتا ہو ۳؎ رنہ سکتے جلدی کیوں ہار جاتے ۴؎ گو کہ چال ... باختم ایک چال مجھ سے غلط ہو گئی حریف کے رخ پر میری نظر نہ تھی لیکن ابجا جبکہ ہار گیا تو معلوم ہوا -

نواب - نگاه می کنید دور و بر - میگوید - اینجا کسی نا محرم نیست من با اینها
هیچ چیزے خلوتی ندارم - همه اینها از خود منند -
آغا مهدی - تنگی نیست از برائے فدائی تان لازم بود عرض کردم
نواب - عیبے ندارد بگو چه چی می گوئی -
آغا مهدی - عرض می شود خدمت سرکار - حکیمی میگوید سه

اے زر تو خدائی و لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

نواب - آغا مهدی هر گفته است راست گفته - اما پول مشکل پیدا میشود -
آغا مهدی - عرض می شود که بنده تدبیر همین یکی را فکر کرده ام

نواب - چه تدبیر داری -
آغا مهدی - امروز در لکھنؤ صاحب پولی مثل جهان آرا بیگم نیست - هم نقد
دارد و تیقه - علاوه برین املاک زیادی دارد از باغات و ده و مکانات -
عمرش هم چندان نیست نهایت سی سی و یک باشد - و نهایت خوشگل
است مرحوم ناظم - کاظمینی که رفیقه اش است - همسایه بنده بود می شناسمش
می گفت مثل ماه است ماه کسے هم ندارد هر چه بکند را هش بگیرد - اگر سرکار
میل دارید - بنده و میر عسکری می توانیم از میان این کار بکار هم در بیائیم -

---

له چاروں طرف نگاہ کرکے کہا ۔ له مجھ پر کہ آپ کا فدائی ہوں لازم تھا سو جب سے میں نے
عرض کیا ۔ له خیر کچھ ہرج نہیں ہے کہو تم کیا کہنا چاہتے ہو -

نواب (صورتش گل گل شده چشمہا را درست وا کردہ) آغا مہدی چہ چی منگی[1] -
ہمچنین ہم شدنی ست - جہان آرا بیگم - میدانم خیلے با دست -

میر عسکری - عرض می شود سرکار ا آغا مہدی درست بعرض رسانده
بندہ با قمر زمانی بیگم راہی[2] دارم - صورت و سیرت[3] ہر دو از جہان آرا بیگم
بہ نہایت خوب ست با و دارد - پول دارد - سرش قرض کسی نمی خواہد -
خوش گل ست - جوان ست - باد باید خود داشتہ باشد اما خرچ سرکار
کہ نمی تواند بدہد - از او در چہ چیز کمتر ہستید - کس باید بی این کار را بہ زنگی
بکند - آخر زن ست ہمین کہ درد او درد اد -

نواب - (طرف دیگران نگاہ میکنند) شما ہا چہ چیز میگوئید -
(ہمہ بیک زبان) الٰہی مبارک بکناد - کاریست مسعود -

نواب - دہ مبارکی چہ چی میدہید - قیماق از ہوا میگیرید -

میر قربان علی - (دست بسینہ) عرض میشود خدمت سرکار - بندہ کہ نمک
پروردۂ این خانوادہ ام - بسر اقدس سرکار این قدر خوش شدم کہ نہایتی
ندارد میدانم اگر آغا مہدی و میر عسکری - مریم خانم - و قمر زمانی
را دست آورند - شکار[4] تکہ ست انہا امروز سیاہ و سفید بیگم را دارند -

---

[1] کیا ایسی بات کا ہونا ممکن ہی [2] ذدار یعنی شان و شوکت بھی رکھتی ہی اور روپیہ بھی رکھتی ہے
[3] وہ کسی کی قرضدار نہیں ہی [4] اسکو صاحب شان و شوکت اور صاحب بدبہ ہونا ہی چاہئے [5] شکار نیا ہی

نواب - یک خیال دیگر است - بیگم من[1] اگر خبر شد که واویلا -

میر قربان علی - عرض میشود که امر سرکار بیگم ذمه بنده - سرکار بیگم ماشاءالله خیلی[2] با کفایت است -

نواب - (چٹکی زده) خوب دیگر دم نزنید - دل بیار و دست بکار باشید

(حالا من میروم داخل خوابگاه[3] گرفته می روم بخوابم - پا میشود میرود - اینها می آیند اطاق میر قربان علی)[4]

میر عسکری - رفقا! تا[5] به این جا که نقش ما درست نشست -

آغا مهدی - نقش ما[6] ولی نبود که نخورد - اما اگر آن طرف[7] همچنین سهل بگیرد که کار را بردیم از میان -

چھوٹے مرزا - حالا من سے دانم که اول میر عسکری برود افسون خود خرج به بھنے مرزا و میر قربان علی - خیر! آغا مهدی - چونکه خیال خودش ست بهتر آغاز میکند - و هر چه آغازش بهتر است - انجامش هم بهتر -

میر عسکری - شد[8] - بیار شده - آ - دست - فردا انشاء بی این کار -

آغا مهدی - (دست خود را داده) - انشاءالله - فردا عصری می روم مریم خانم را می بینم (همه پا میشوند میروند جاهای خودشان) -

---

[1] جبکہ میری موجودہ بیگم کو اطلاع ہو گئی بہت واویلا کرے گی [2] بہت ہی مصلحت اندیش و فہمیدہ ہیں [3] مجھے نیند آ رہی ہے [4] یارو ں یہاں تک تو ہماری چال ٹھیک ہوئی [5] ہماری چال کوئی معمولی چال نہ تھی جو خالی جاتی [6] اگر اس طرف بھی ایسی ہی آسانی رہی پھر کیا بازی مار دی [7] ابھی یہ کام ہو گیا [8] واللہ بازی مار دی اتفاق

میر قربان علی ہیچ کسے خبر ناکردہ رفت خود را پوشیدہ شام بُکگے تاریک شد میرود بیرون می آید خانۂ جہان آرا بیگم ۔ اُطاق جوگل کشور داخل میشود ۔

میر قربان علی ۔ لالہ صاحب بندگی ! ۔
جوگل کشور ۔ بندگی میر صاحب ۔ اللہ اکبر بعد مدتا ۔ بیائید ۔ بیائید بفرمائید امروز بلکہ راہ را غلط کردہ بودید ۔
میر قربان علی ۔ جناب لالہ بندہ مخلص شما ہستم ۔ فرصت نمی شود ۔ خبر از سرکار نوابہای ما کہ دارید ۔ نمی شود ۔ از صحبتہا دور شد ۔ حریفان ہمیشہ موقع میجویند ۔ این وقت با شما کاری داخلی[1] داشتم آمدم زحمت دادم
جوگل کشور ۔ بسم اللہ بفرمائید ببینیم کارتان چہ چیز ستا ۔
میر قربان علی ۔ داین طرف آن طرف دیدہ ۔ دامن ہارا جمع کردہ قریب تر بہ جوگل کشور می آیم جناب لالہ میان من و شما ۔ باید کہ این کار برسر و زنکند ۔ نفع زیادی دارد ہم از شما ۔ ہم از برائے ما ۔ حرف این ستا کہ ۔ نوابہا میخواہد پول قرض بگیرد و خیلی ہم نیست یک لک و پنجاہ ہزار روپیہ لازم ستا ۔ بہما من ممکن ستا کہ اینقدر روپیہ را زودی از صرافان بگیرم آما چرا معاملہ دستا

---

[1] ضروری شد اسباب کو ظاہر ہونا چاہیئے ۔

دیگرے برود - سرکار بیگم تان - این وقت صاحب خیلے پول ست اگر شما بیگم را رضا[1] بکنید - که این وجه[2] قلیل را بدهد معامله درست میماند و نام بیگم میان امرائے این شهر بلند میشود که نوابی مثل صادق علیخان را وقت ضرورتش امداد کرد - حالا شما چه مصلحت می بینید

جوگل کشور - جناب میر صاحب - بنده همیشه به تدبیرات و خیالات شما آفرینها گفته ام همین که شما معامله را بیان فرمودید بنده بهر گوشه اش رسیدم - راستی که تدبیر نیست - تدبیر حکیمانه - پول هم این وقت توی صندوقها[3] هشت لک روپیه نقد دارم - گذشته از جواهرات و دیگر چیزها - بیگم هم دل دارد و خیالات حاتمانه اما شیخ حسن علی - نمیدانم چه قسم آدم است نیت و دانا این ست که هرچه هست برائے او باشد - هنوز التفات بیگم را بکلی ندیده است اما غافل نیست - به سحر و تعویذ و دعا هیچ چیز نشد نیست - اگر این مردکه بخوبی[4] ست بهم بدهد یا او را از میانه به ترکیبی برداریم - کار آسان است - فردا میشود معامله طے بکنیم

میر قربان علی - جناب لاله - امر حسن علی را بمن بگذارید من تیغ ارتش را صحیح کنم شما خیال کار خود را داشته باشید و بکسی هم نگوئید -

جوگل کشور - اطمینان باشید - آسوده باشید - بروز نمی کنم بنده مخلص شماست

---

۱ - راضی ۲ - روپیه - ۳ - صندوقوں میں ۴ - اگر یہ شخص بھی کسی طرح مل جائے -

میر قربان علی ۔ حالا مرخص میشوم لالہ صاحب ۔ بندگی رہا میشود ۔ می آیم ۔
جوگل کشور ۔ زحمت کشیدید ۔ مرحمت فرمودید ۔
میر قربان علی ۔ (در عرض راہ خود بخود) ہشت لکھ روپیہ نقد ۔ می گیرم بکار خود می آرم ۔ حسن علی سگے[1] کیست کہ راہ مرا بگیرد ۔ اما میر عسکری را باید محرم بکنم بی او نمی شود ۔ خیر می بینیم[2] چہ می شود ۔

پردہ می افتد ۔

خانۂ نواب صادق علی خان ۔ جرجیس ۔ مسٹر بورن وجمیع رفقائے
نواب واسپ فرش ایرانی وکابلی وہمہ ولا آنہا در آن طاق سلام نواب جمعند ۔

نواب ۔ (می آید بیرون ۔ ہمہ پا می شوند ۔ اول بہ مسٹر بورن بیرسٹر دست میدہد وبعد جواب سلام جرجیس را میدہد ۔ وبدیگران[3] سری تکان دادہ می نشیند ۔

جرجیس ۔ جناب نواب صاحب مسٹر بورن مخصوصا مروز تشریف آوردہ است

---

[1] ہماری راہ روکنے کے [2] خیر دیکھو ہوتا کیا ہے [3] اور دوسروں کی طرف کچھ معمولی توجہ کر کے بیٹھ گیا ۔

که با جناب شما در باب اسپ دوانی گفتگو بکنند۔

نواب۔ بورن صاحب۔ التفات[1] فرمودید۔ من شوق اسپ دوانی پیدا کرده‌ام اما چونکه گاهی همچین کاری نکرده‌ام میخواهم شما معین[2] من باشید و مرا از جمیع چیزها مطلع کرده باشید۔

بورن۔ جناب نواب صاحب من از جیمس صاحب شنیده‌ام البته من مخلص شما هستم از من توقع داشته باشید که از امداد کوتاهی نمی‌کنم۔

نواب۔ خوب بورن صاحب حالا بگوئید به بینم اول اسپهائے خوب از کجا بیارم؟

بورن۔ اسپ ولایت انگلیس اگر میخواهید۔ باید آن اسپ فروشهائے معتبر که در کلکته طویله داری میکنند به آنها رجوع بیاریم۔ و اگر اسپهائے اشیائے[3] میخواهید۔ از هر تاجر معتبر می‌خواهید بگیرید۔ چرا میرزا حسن و شریف خان سراغ اسپهائے خوب را ندارد؟

مرزا حسن۔ جناب صاحب بنده چاکری[4] نواب صاحب میکنم۔ هر وقت امر می‌شود اسپ حاضر است چه عرب چه عجم۔

نواب۔ میرزا حسن فردا صبح شما ترکمن تازه بیارید۔ شریف خان شما هم اسپهائے

---

[1] توجه [2] مددگار [3] ایشیا [4] ملازمت۔

کابلی و قدغنی سراغ بکنید صبح بیارید با جعفر اردبیلی و الف خان شما هم
جویا باشید ۔ اگر سراغ اسپهائے خوب دارید اعلام[1] بکنید ۔

میرزا حسن و غیره هم ۔ بچشم ۔

نواب ۔ خوب حالا مرخص بشوید ۔ بی کار بروید ۔ (همه پا می شوند میروند)

مسٹر بورن ۔ جناب نواب چونکه جناب شما بلد[2] این کار نیستند بهتر میدانم
که بعد از انکه اسپ بدست آوردید ۔ بدهید بمن که برائے اسپ دوانی درست
بکنم اسپهائے خودم را هم در آگره نگاه داشته ام و آدمی معتبرے دارم ۔
علاوه ازین بنده هم از برائے جناب سراغ اسپ خوبی را میکنم ۔

نواب ۔ لطف شما کم نشود ۔ حالا بورن صاحب ملتفت هستید من چه چیز
میخواهم ۔ بدین وسیله میخواهم با صاحبان انگلیس دوست بشوم ۔

مسٹر بورن ۔ ازین تدبیر بهتر تدبیرے نیست ۔ و بنده مخلصم ۔

نواب ۔ اولاً پول هم لازم می شود و نقد پیش من نیست ۔ میر قربان علی انتظام
کرده است ۔ اما باید شما هم هر چه کار شماست کرده باشید ۔

مسٹر بورن ۔ بی خیال باشید ۔ کوتاهی نمی شود ۔ میر قربان علی را امر بکنید که
با من مشوره کرده باشد ۔

---

[1] اطلاع [2] آپ اس کام سے واقف نہیں ہیں ۔

نواب - لابد تاکیدش می کنم۔

جیمس - (طرف بورن خطاب کرده) شما هم که دو تا اسپ خوب مال ولایت شما آورده اید - اگر از آن دو تا یکی را به نواب صاحب بدهید چه طور می شود۔

مسٹر بورن - اگر میل نواب صاحب باشد مال من مال ایشان است هر دو هم پیشکش می دهم

نواب - بورن صاحب من از اسپ خبر ندارم میل من حالا میل شما ست اگر میدانید که اسپهای شما بکار نخورد - چرا نمی دهید۔

مسٹر بورن - عرض میشود من اسپ بکار نگاه نمی دارم - هنوز اسپهای من در بازی نرفته و هیچ شرطی نبرده لاکن کسانیکه ماهر این کار ند حالا یک بیست سر شرط می بندند - اگر امر بشود حالا بگویم اسپها را بیارند اتفاق است که دیروز هر دو را از آگره آورده اند که مرا احوال ایشان نشان۔

نواب - ازین بهتر چه می شود بگوئید - بیارند۔

مسٹر بورن - (کتاب یادداشت خود را از جیب کوٹ در آورده و ورقی از آن پاره کرده چیزی از قلم فرنگی روش نوشته به جیمس میدهد که) مرحمت کنید این را به سائیس من بدهید که به مسٹر ہیرون بدهد۔

جیمس - (همره و ہیرون - سائیس مسٹر بورن را کاغذ میدهد و میگوید که به مسٹر

لے [illegible]

اسپ آپ ہی کا ہے کہ لینا یا آپ ہی کی رضی ہے

بیرون که از آگره اسپهای صاحب را آورده است بده) نیم ساعت طول کشید که
بیرون دو تا اسپ فرنگی را با خود را گرفته می آید - خبر می شود و نواب با رفقای
نواب - مسٹر بورن - مسٹر جرجیس میروند بیرون -
بورن - برون! جل[1] او پلاس اسپ را بردار بکش پیش -
برون - اسپها را پیش می آرد -
نواب - (صورت اسپها را دیده) بورن صاحب بظاهر این اسپها بدی می مانند

به به به -
میر عسکری - عرض می شود خدمت سرکار - حالا بنده شصت سال دارم اما هم
بنده همچنین اسپ ندیده -
بنے مرزا - اسپ نیست تصویر است - تصویر -
چھوٹے مرزا - چشم بد دور اقبال سرکار نواب است که همچنین اسپ دست بیاید -
آغا مهدی - (زیر لب تبسم میکند) عرض[2] می شود خدمت سرکار از میرزا حسن ا
هم نشان به به هیچ عیب دارد -
نواب - اما میرزا حسن از اسپهای انگلیس خبر ندارد - دیگر بورن صاحب البته رفیق من است
نمیشود که کسی چیز[3] بدی بدهد -

---

۱ جھول اور کمل ۲ میری گذارش خدمت والا میں یہ ہے ۳ کوئی بری چیز -

آقا مہدی ۔ شکّے در ش نیست ۔ غلط کردم ۔ حالا ہر چہ میل سرکار ۔

نواب ۔ (اسپہا را دیدہ با مسٹر بورن وجیمس داخل اطاق مے آید بورن مخاطب می شود)

صاحب حالا قیمت را بگوئید ۔ کہ ببینیم یکین چہ لطفے میکند ۔

بورن ۔ ہیچ مال خودتان ست ہر چہ بخواہید مرحمت بکنید ۔ من ہر دو اسپہا

در ہندوستان بہ چہار ہزار روپیہ آوردہ ام و تا حال دو ہزار دیگر صرف کردہ ام

و ہزاری دو ہزاری دیگر ہم میخواہم ۔

نواب ۔ بہ این حساب ہمگی ہشت ہزار روپیہ کفایت میکند ۔

بورن ۔ بلے میدانم ازین زیادہ کہ نمی شود ۔ اما چہار برابر آن می آرد ۔

نواب ۔ شد ۔ من گرفتم ۔ شام میر قربان علی خدمت شما میرسد ۔

بورن ۔ حالا اجازت است مرخص بشوم ؟

نواب ۔ خوش آمدید ۔ مرحمت فرمودید ۔

(ہمہ پا می شوند میروند ۔ نواب میر قربان علی را صدا مے کند) ۔

نواب ۔ میر صاحب من امروز دو تا اسپ را از بورن صاحب خریدیم

ہشت ہزار روپیہ کارسازی بکنید شام با و برسانند ۔

میر قربان علی ۔ چشم اطاعت میشود ۔

(نواب میرود داخل ۔ میر قربان علی می آید اطاق خود لباس می پوشد میرود بیرون)

پردہ می افتد

لہ کل

مجلس ششم

(وقت نیم روز میر قربان علی خانۂ شہامت خان منشی مسٹر بورن صاحب می آید) داخل اطاق می شود۔

میر قربان علی۔ السلام علیکم خانصاحب۔

شہامت خان۔ وعلیکم السلام اہلاً و سہلاً۔ بیائید میر صاحب بسم اللہ از کجا۔

میر قربان علی۔ ہمین جا بودم۔ خانصاحب۔ شما خبر ہستید کہ سرکار نواب ہائے ما چہ قدر خطرناک ست اگر آدم دو دقیقہ ملتفت کاروبار خود نیست حریفان[1] دولت بازی بنا می کنند از دل ہر وقت جویائے صحبت شریف ہستم اما زیارت مقدر نمیشود عربعہ منزل نبود در سفر روحانی۔

شہامت خان۔ درست فرمودید۔ بندہ ازین باعث شکایت زیادی نمی توانم بکنم۔ اما چونکہ تعلق خاطر با جناب شماست۔ اکثر اوقات دل جویای ملاقات شما میشود حالا بگوئید مزاج مقدس۔ احوال شریف۔

---

[1] ہم پیشہ، مراد از دیگر رفقائے نواب جو فتنہ انگیزی اور چال بازیوں کی بنیاد ڈالتے ہیں تبھکاری پر آمادہ ہوتے ہیں۔

میر قربان علی - الحمد للہ، عافیت دارم ہیچ شکایت جسمانی نیست
محض ترددات و افکار زمانہ پریشانی دست خوش است چنانچہ این وقت برای
مصلحتی و کاری واجبی حاضر خدمت شدہ ام۔

شہامت خان - خیر باشد، با شما ہستم - فرمائش بفرمائید - بہ بینم چہ چیز است

میر قربان علی - این طرف آن طرف دیدہ اند کہ قریب آمدہ بود اشتیاق آتش حرفہا
میرزا جناب خان از چند روز رفقای نواب با او را انجیال اسپ دوانی و بازی
انداختہ اند اندر آن میان یک آقای شما ہم ہست متوجہ ہستید چہ می‌گویم مختصر آقای شما
می روند تا اسپ بہ نواب فروختہ است نواب ہم وعدہ دادہ است کہ پولش[1]
ہشت ہزار روپیہ امروز شام بہ او بہ رساند - یک پول سیاہ تو نمی خواہد نیست
وعدہ ہمین امروز[2] دادہ - نمی‌دانم چہ بکنم جناب خان شما محرم ہستید چرا بہ شما
عرض می‌شود تا بیگم از برای پول کردہ ام - و بیگم بہتر از آن شنیدہ و کرد
اما وقت می‌خواہد و معادن - از شما چہ نہان - جہان آرا بیگم را میدانید کہ امروز
چہ قدر صاحب پول ہست خیالی بستہ ایم کہ با نواب اگر عقدش بشود کار ادھار ما
آسودہ ایم - و برای این کار تدبیر اول و دیگر ندیدہ ایم است کہ پول از بیگم
قرض بگیرم - لاکن شیخ حسن علی میداند کہ چگونہ[3] تا غولانی است -

---

۱؎ پیسہ ۲؎ آج ہی وعدہ کیا ہے ۳؎ قطرہ -

تا نقش نہ کنیم کار[1] ما رونق نمی گیرد۔ درین باب از شما مصلحت می خواہیم امید میجوئیم
کہ یک دو روز صاحب خود را رضا بکنید کہ برائے پول صبرے بکند۔ ا نواب را
بگوئید کہ پول رسیدہ ہا۔ ورنہ مشت من واز میشود و کار خراب است۔

شہامت خان۔ جناب میر صاحب اعتقاد مخلص شما این است کہ تدبیرات
حکیمانہ دارید۔ مخلص شما در ہر امرے با شما ست۔ اگر خواستہ باشید حالا شما را
پیش صاحب برم و کار صورت بدہم اما می دانید این اوکیل ہستند (بیرسٹر)
با آدم حرف نمیزنند تا پول نگیرند بندہ برائے شما۔ بر یک اشرفی او را راضی می کنم
کہ ہمہ حرفہائے شما را بشنود و جواب معقولے بدہد۔ و یک اشرفی دیگر میخواہد
نواب را بگوید کہ پول رسیدہ و دو سہ روز صبری بکند۔

میر قربان علی۔ جناب خان صاحب بندہ ہم می دانم کار بے پول نمیشود۔
ہر چہ لازمی است میرسانم اما اگر حالا ہمہ کار را طے بکنید خیلے ممنون میشوم۔

شہامت خان۔ بفرمائید بندہ حالا میروم صاحب را می بینم و می آیم۔

میر قربان علی۔ (بخشم) چون شہامت خان رفت۔ خود بخود۔ این مرد کہ
ہم خلق ندارد دو اشرفی من بلعید[2] و آروغی[3] نداد۔ اما چہ توان کرد مردان اینند۔

شہامت خان۔ (میر دو نامہ مسٹر بورن۔ او را می بیند و ہر چہ بود نقل میکند)۔

---

[1] ہمارا کام ظاہر نہیں ہو سکتا [2] اصل از بلعیدن نگل جانا [3] ڈکار۔

مسٹر بورن ۔ شہامت خان ۔ میر قربان علی را پیش من بیارید ۔ ہر چہ شما گفتید رسیدم ۔ البتہ اگر ممکن می شود چرا ۔ صورت میدہم ۔ نفع وارد بدست

شہامت خان ۔ (با می شود می آید خانۂ خود ۔ میر قربان علی را با خود بر میدارد می آید خانۂ مسٹر بورن میر قربان علی بیرون اطاق میگذارد ۔ خود میرود داخل صاحب را خبر میکند مگر بیرون)

میر قربان علی می آید داخل ۔

میر قربان علی ۔ روز بین دولا میشود ۔ مسٹر بورن را سلام میدہد ۔ می ایستد

مسٹر بورن ۔ میر قربان علی ۔ شہامت خان میگوید کہ شما می خواہد در بعض چیزہا از من مشورہ بکنید ۔ چہ چیز است بگوئید ۔

میر قربان علی ۔ البتہ خدمت سرکار ۔ شہامت خان مطلع کردہ باشد ۔ اول عرض بندہ این است کہ اگر جناب را سرکار نواب امر فرمودہ است کہ فرز تمام برسانم (امر نمیشود و ہیچ اول ترقی نخواہد نیست) بندہ بعد در وز خدمت میرسانم بشرطیکہ بندہ پردہ فاش نشود بسرکار نواب خبر نشود ۔

مسٹر بورن ۔ (چشمہا را گرداندہ) با لکہ شما میخواہید کہ من برای شما درست بگویم

میر قربان علی ۔ (خیلی پریشان شدہ نگاہ بہ شہامت خان میکند) خیر جناب ہرگز

حالا بنده میروم در محاکمه - به نشینید - شام البته می آید - دو تا اشرفی را فراموش نده‌هید - ها -

میر قربان علی - خیر اشرفی را میرسانم - در شام حاضر می شوم عرض دیگر دارم - خدمت شما میرسانم -

شهامت خان - خیلی خوب است (رخصت می شود خانه خود میرود میر قربان علی خانهٔ خود می آید) -

پرده می افتد

مجلس هفتم

(خانهٔ جهان آرا بیگم - اطاق جوگل کشور - میر قربان علی و میر عسکری داخل می شوند - بعد تعارف رسمی می نشینند - و حرف می زنند) -

جوگل کشور - امروز طالع[1] سکندری دارم که میر عسکری صاحب تشریف آورده -

میر عسکری - بنده مخلص شما و میر صاحب هستم -

میر قربان علی - لاله صاحب - امروز ما برای کاری که پیدا شده آمده ایم و نقش ها بسته ایم - البته اگر شما می شنوید پیشه میکنید - و شک نیست کار ما صورت میگیرد -

---

[1] خوش نصیب [2] میرا مدعا حاصل ہو جائیگا -

جوگل کشور۔ همه گوشم میر صاحب۔ بفرمائید۔
میر قربان علی۔ اول اینکه کسی را فرستاده بگوئید قمر زمانی بیگم را خبر کنید میر عسکری
میخواهد با او حرفی[۱] بزند۔
جوگل کشور۔ چشم۔ (میرود بیرون) ۔ دم در می آید۔ صدا میکند گل چمن۔ گل چمن
گل چمن های۔
گل چمن۔ (بیرون آمده) چه فرمودید کی گفت تو شنبه نمیرود۔
جوگل کشور۔ دیوانه مشو۔ گوش کن۔ قمر زمانی بیگم را بگو میر عسکری صاحب
مصاحب نواب صادق علی خان صاحب آمده است حرفی واجبی[۲] دارد۔
گل چمن۔ (میرود داخل۔ قمر زمانی را خبر میکند۔ فرش در تالار[۳] هموار کرده می آید بیرون)
برو لاله بگو میر صاحب بیایند۔
میر عسکری۔ می آید داخل۔ بیرون پرده۔ در تالار می نشیند۔ بعد تعارفات[۴]
رسمی۔ با قمر زمانی حرف میزند۔ جناب بیگم صاحبه میدانید که بنده همیشه مخلص شما در
سرکار بیگم هستم۔ و هیچ وقت از خیال بهبودی شما خصوصاً غافل نیستم۔ حضرت
صاحب عالم مرحوم شوهر شما حیات بود نمکش را خورده ام۔ مختصراً دیده ام
اینوقت آمده ام۔ برای یک کاری گوش بدهید و اول حرف را بشنوید

---

۱ آواز دینا ۲ باتیں کرنا چاہتا ہے ۳ ضروری بات کرنا چاہتا ہے ۴ کمرہ ۵ مزاج پرسی وغیرہ

قمرزمانی - میر صاحب - من که زنم عقل من بکارهای این قسم نمی رسد دیگر میدانید که بیگم خدائش سلامت داشته باشد - با من مثل خواهر حقیقی محبت دارد - اگر شما میدانید که درین راهش خیر بیگم است من بجان کوشش می کنم و مریم خانم هم - میدانم جویای بهبودی بیگم است اما شیخ حسن علی - شما شاید خبر ندارید امروزها نمیدانم بچه چیزی و عفیف بیگی خود را پیش کرده است که بیگم بی مشوره او نفس نمی کشد - من خوف دارم که مبادا درین روزها یک چیزی نشود که ما به رسوائی بشود -

میر عسکری - همین خیال من شما را گفتم - مرا از احوال شیخ حسن علی خبری رسیده است اگر شما فی الواقع خیر بیگم را می طلبید - دستی بکن به همین که من جویای بهبودی بیگم هستم - حالا هرچه میخواهم این است که هر وقت من شما را اعلام بکنم شما بیگم را مائل بکنید که تن به تدارک شیخ حسن علی امن می نهم

قمرزمانی - بسیار خوب خاطر شما جمع باشد - من از مشوره شما بیرون نمی شوم و هر وقت میگوئید طوری دارم خود را همین می کنم که طور با کنده نمیشود -

میر عسکری - زنده باشید - حالا مرخص می شوم - روانه می شود - قمرزمانی پان از عقب

(پرده است درآید - ده میده - میگیرد در خدمت می شود - آید بیرون داخل طاق چگلکشور -)

۱۔ انقلاب ۵۵ کوئی بات نہیں کرنی دم نہیں مارنی ۵۵ بھیجے -

میر قربان علی - چہ طور میر صاحب - چہ شد۔

میر عسکری - الحمدللہ عزیزہ من کہ قلب مطالب نبودہ شدہ است قمر زمانی
بہر نوعے از ما است و میدانم - ہر کاری انش میخواہیم - صورت میدہد اما
اواز ہمان - بو اسگ شیخ میترسد۔

میر قربان علی - گوش کنید میر صاحب - اگر قمر زمانی وست ما است میدانم
کہ بفضل خدا آغا مہدی مریم خانم را ہم وست شکند ما از شیخ نمی ترسیم از
برائے شیخ فکری کردہ ام کہ روش بعد از یک ہفتہ پیدا نیست ہر چہ مطالب ما است
حاصل است۔

میر عسکری - آخر من ہم بشنوم کہ چہ چیز قرار دادہ اید۔

میر قربان علی - من واللہ - باہم مشورہ کردہ ایم کہ مقدمہ فوجداری
سرش می آریم - و مہلت نمیدہیم - بندش میکنیم - بیگم را پریشان میشود
قمر زمانی و مریم خانم - باد بآتش می زنند - و زود اینہا عشق آزاد میکنند و فرصت
نمیدہیم کہ فکری بکند - کار ما مشکل است لاکن در دو روز ہم طے میشود حالا
باشوید برویم - ببینیم کہ آغا مہدی چہ کار کردہ است - و لیکن پدرم بعض
اشخاص را ببینیم

(ہر دو پا می شوند می آیند - خانہ - میروند اطاق آغا مہدی - آغا مہدی لباس خود را پوشیدہ)

---

۱ میری راہ پر ہو گئے ۲ بہو راکتا ۳ اگر قمر زانی ہمارے قابو میں ہے ۴ موافقت کر لی ہو ۵ ایک ہفتہ بعد سکی صورت بھی دکھائی نہ دیگی۔

می خواست که بیرون برود) -

میر قربان علی - کجا میروید؟ -

آغا مهدی - میروم آن بر رودخانه[۱]. مریم را ببینم -

میر قربان علی - خوب است برید - تا برگردید منتظریم -

(آغا مهدی آید بیرون، میرود آن طرف رودخانه - به باغ جهان آرا بیگم - در باغ رسیده بهادر خان را می بیند)

بهادر خان - آغا سلام علیکم. شما از کجا و این باغ از کجا. خوش آمدید بیائید تشریف بیارید -

آغا مهدی - وعلیکم السلام - کاری داشتم آمدم - احوال سرکار بیگم چه طور است

بهادر خان - بنعمت خدا خیریت دارد - احوالش هم خوب است و دلش هم افسرده نیست - هر روز هر روز جشن [illegible] دارد -

آغا مهدی - خدا همیشه خوشش داشته باشد - مریم خانم چه طور است -

بهادر خان - الحمد لله خوب است - بروم خبرش بکنم -

آغا مهدی - بلی - میخواهم برای کاری لازمی[۲] او را دیدنی[۳] بکنم -

---

۱ دریا -

۲ ضروری -

۳ ملاقات کردن -

(بہادر خان میرود قریب در خانۂ باغ و نرگس را صدا[1] میکند میگوید کہ مریم خانم را
بگو کہ آغا مہدی آمدہ است میخواہد ملاقات بکند) نرگس میرود - داخل
دکرام پنج دقیقہ می آید بیرون -

نرگس - بہادر! بہادر! بودی -
بہادر خان - آمدم - بگو چہ میگوئی -
نرگس - برو آغا را عقب[2] باغ جائے کہ خیابان سرو است - کومہ کوچکی نیست
نوش بیار -
بہادر خان بیرون می آید - آغا مہدی را با خود می برد عقب باغ - تو کومہ
می نشاند - یک گلی بود سقفش را خیلی گرفتہ بودند - فرش اندازش نیم سرخ و نیم
زرد بود - نمدی بر فرش کردہ بودند - متکائے[3] گردی - یک طرف فرش نہادہ - بطرف
دانی طرف دیگر گذارد - یک سمت تلوارہ[4] بود و روش گیرہ پر از گل زار برگ گذارده
آغا مہدی می آید روی فرش می نشیند - مریم خانم از عقب باغ کومہ آمدہ -
مریم - سلام علیکم آغا مہدی -
آغا مہدی - علیکم خانم - احوال تان چہ طور -

---

[1] آواز دینا ۔ [2] پیچھے ... [3] گاؤ تکیہ ... [4] ٹٹی۔

مریم خانم محبت شما کم نشود۔ شما چه کار دارید۔ ہا ہا ہا خبر نمی گیرید
من میدانید اینجا غریبم۔ یک همشهری همراهی ندارم که ساعتی درد دل خالی کنم
آغا مهدی۔ خانم فرمائش شما درست۔ میدانید اگر جستجوی نبود شرف محبت
شما را درک نمی یافتم۔ بنده همیشه مخلص شما هستم۔ و خیال شما را دارم۔ حالا
خانم دور و برت کسے نیست حرفے دارم خلوتے که بکار ما می آید۔

مریم خانم خیر کسے نیست بفرمائید گوش هستم۔

آغا مهدی۔ خانم امیدوارم۔ ما که وطن خود را اول کرده ایم۔ از برائے
کسب نوابی که نیست۔ همش برائے اینست که آسوده بشویم۔ چند صباحی فارغ
بگذرانیم۔ نواب من که خدا عمرش بدهد خیلے محبت با من دارد۔ اماست
سخائی دارد۔ که هر وقت جیبش خالی ست۔ بیگم شما هم میدانم۔ با شما لطفے
دارد۔ حالا اگر طوری بشود که این هردو باهم بشوند۔ با خیال ما ان باشند بحلال
یعنی نکاح کار ما درست میشود چند روز نیست آسوده زندگی کنیم۔

مریم خانم۔ آغا من که نمی توانم تشکر مهربانی بیگم را بجا بیاورم۔ و شکی نیست
بیگم در شکل و صورت۔ خوبی و سیرت بلقیس وقت است تا با او هستم عنانش را
پخته دیده ام۔ اما از چند روزے که حسن علی نمیدانم چه جادوئے بکار برده

۱؎ اپنے دل کے خیالات اپنا درد دکھ بیان کر دوں ۲؎ خانم، وقت کوئی آپکے پاس تو نہیں ہے۔

که اندک اطوارش را پریشان می بینم دم می سوزد - اما کاری از دست من
نمی آید -
آغا مهدی - بے خیال باشید - فکری اندیشیده ام که حسن علی و همقطاران[1] تا
مثل او شهوانش نمی رسد باید شما دست این بهیه بهر وقت اعلام بکنم دلخواه و طور
خواهش بکنم عمل بکنید - اما حالا باید که هر وقت بیگم را گوشش از محاسن شوهر فقط هرگز
برسانید نشان بدهید که زن بے شوهر قدرے ندارد و همیشه هم در خطر است شوهر
باید رو وارث[3] او وقارے باشد -
مریم خانم - آغا خاطر شما جمع باشد من این کار را به خود گرفتم - هر طورے میخواهد
می شود شما مدارک آن مردکه را بکنید - که هر روز تو باغ کلک بسته مشغول است
کنیزها را هم دست کرده - یاقوت یادی نیست -
آغا مهدی - خانم هوش باشید - کنیز منیژه را ابدا محرم خود درین کار نکنید که
شما کسے خبر نباشد - حالا من مرخص می شوم - فی امان الله -
مریم خانم میرود - بهادر خان سے آید آغا مهدی را می برد بیرون آغا مهدی
برابر می آید خانه میرود تو اطاق میر قربان علی - اینجا - میر قربان علی - میر عسکر
بنے مرزا - چھوٹے مرزا - همه از پیشتر جمع بودند -

---

[1] اور اسکے ایسے ساتھی [2] بیگم کی ہوا تک نہ پہنچینگے [3] خوبصورت [4] کبھی ہیشتر -

آقا مهدی ۔ سلام علیکم (درجه بدرجه رحمه می خندید و آقا مهدی می آید می نشیند ۔

میر عسکری ۔ چه طور آقا صاحب! کارتان چه طور شد ۔

آقا مهدی ۔ زده ام بهدفش ۔ کار من درست است حالا تا ان[1] با تو روشن است تا همان خبار راهی که شما هم خبر دارید اگر آنرا از راه بر داشتیم ۔ رسیدیم بمنزل و گوی را از میانه بر دیم ۔

میر قربان علی ۔ الحمد لله ای حریفان گذارید که هوشیار شود ۔ حالا بنده میروم بیرون و تدبیر کار خود را همین امروز میکنم ۔ و شب دربار سرکار نواب اگر خدا خواسته است همه شما را مژده می رسانم که حیران بیاشید (رحمه پا می شوند ۔ میروند ۔ میر قربان علی میرود داد سپاهانه) ۔

مجلس هشتم

(میر قربان علی رفته بود کنار آب ۔ می آید ۔ سر و صورتش را پاک میکند لباس می پوشد قدری خاموش می نشیند ۔ فکر میکند ۔ پا می شود میرود بیرون رو طرف خانه خود می رسد خانه می آید داخل ۔ زنش میر قربان علی را دیده می آید بیرون ۔ بچه بغلش بوده دیده خود را دید و شاکرده کاکا کردن) ۔

---

[1] اب میری یاد دہانی میں ڈوبی ہوئی ہو اتنا ہاتھ سونے دھو کر تر دتا زہ ہو جاتا ہے ۔

میر قربان علی - (بچه را از بغل زن گرفته پیشانیش ماچ[1] میکند - بچه را پس میدهد[3]) بیگم من امروز کارها دارم تا شام خانه نمی آیم - نان بخورید - خیالم را نکنید - می آید بیرون دم در گنجشکی می افتد از بالا - بر می گردد خانه - زن شوهر را صدا میکند می پرسد من برای کاری ضروری میرفتم گنجشکی شاید چپم[4] می افتاد - زنش تسلی میکند میگوید خیلی مبارک است بروید - انشاء الله کارتان می شود - باز میرود بیرون طرف خانه منشی وزیر علی - میرسد دم[5] در آدمش را صدا میکند - می گوید برو منشی صاحب را بگو که میر قربان علی کاری واجبی دارد - میخواهد عرض بکند

(آدم میرود خبر میکند منشی وزیر علی می آید بیرون)

منشی وزیر علی - سلام علیکم میر صاحب! احوال شریف! سرکار نواب احوالش چه طور است؟ -

میر قربان علی - الحمد لله دعا میکنم - سرکار نواب هم دماغش[6] چاق است جناب منشی صاحب خیلی روز شد خدمت شما حاضر نشدم در روزها کاری پیش آمده است که اگر اعانت بکنید صورت بگیرد بلکه باره نیازمندی شما را ثبوت بدهم -

منشی وزیر علی - جناب میر صاحب ما از طفولیت دوست هستیم - هرچه از برای شما بشود دریغ نمی کنم - بفرمائید - ببینم چه چیز است -

---

[1] بوسہ دیتا ہے [2] چومتا ہے [3] واپس کرتا ہے [4] بائیں طرف [5] دروازہ پر [6] خوش و خرم ہیں -

میر قربان علی - در پیش آمده - یواش یواش حرف میزند - جناب منشی صاحب
سرکار نواب ما از بے اولادی داغی بر دل دارد و همه اوقات - اوقاتش تلخ است
ما را نگاه به نام و خانواده اش خیال افتاد که زنی تازه از برائے او پیدا
بکنیم - بلکه خدا اولادش بدهد - بعد فکر و خیال بهتر از جهان آرا بیگم کسی را ندیدیم
تدبیر یکیا از برائے حصول این مدعا بود - کرده ایم - آنها می که دل و جان بیگم
می زبان شان ست و دست اهستند - یکی سنگی در بین راه ماست - یعنی
داروغه بیگم حسن علی اگر او را از میانه برداشتیم - رسیدیم بمطلب فکرش را هم
کرده ام اما امداد جناب هم می خواهد باشد -

منشی وزیر علی - میر صاحب! من بهر حال مخلص شما هستم - قصورے
از من نمیشود - اما می توانید مختصر بگوئید که برائے دفع داروغه چه تدبیرے
اندیشیده اید -

میر قربان علی - چرا محض از برائے همین خدمت حاضر شده ام که حالے
تان بگویم - صلاح تان را بگیرم - فکر بنده این است که مرافعه[1] در فوجداری
سرش بیارم و او را فوراً بند بندانم و بیگم را در این پریشانی مهلت ندهیم
که فکری دیگر بکند - شوهر بگیرد -

منشی وزیر علی - سبلتهاے[2] خود را از دندان گرفته - تاملی کرده - اگر میر صاحب

---

[1] ایسا ایک فوجداری کا مقدمہ دائر کرنا [2] مونچھیں

تدبیر تا برابر آمد که بهتر از این شکلی نیست - اما حسن علی را امیدانم با پوشش زبرای شیطان می دوزد - در رفیقش حبیب اللہ خان نقش بست نقش شما اگر او را چنگ آورده و رسانید در محکمه - من کار خود را میکنم خاطر جمع باشد -

میر قربان علی - شد امداد شما باشد - من کار او را میکنم - حالا تخفیف تصدیع شما را می کنم - رہا می شود - می آید بیرون - بیرون طرف قرد تھانہ[1] می آید - تدی کی اطلاق ہو رہا سپاہی انسپکٹر لکھنؤ -

ہوشیار خان - (میر را دیده پای شود سلام میدهد - میر دگوشه می نشیند) چه طور - میر صاحب کدام ہوائی کہ این طرف تان آورده -

میر قربان علی - (نشسته میکشد که ببلکه[2] می ماند - قدری کشیده[3] میکند میگوید) - خانصاحب ما همیشه رعیت خیر جوئی شما هستیم - و شما را مربی خود میدانیم این وقت برای کاری آمده ام که نفع کلی دارد - ما را باید که از دست شفقت از سرم برندارید -

ہوشیار خان - میر صاحب ما به دولت شما پرورش می یابیم می دانید پنجاه و شصت روپیه کفایت عیال ما نمی کنید - اگر کاری از دستم بر می آید دریغ نمی کنم بگوئید چه کار است بفهم -

---

[1] تھانہ پولیس اسٹیشن [2] حقہ کی [3] نال -

میر قربان علی - خان صاحب جناب مرا می دانید که دل در دست شما نه دارد - این روز ها زن دیگر میخواهم من قرار داده ام که جهان آرا بیگم را برای خود بگیرم همه خانهٔ بیگم پیش شماست اما آن شیخ پلید حسن علی سد راه است نمی خواهم نقشش بکشم تا آن بهم دور رفتار تا او کار خود را بکنم -

هوشیار خان - بفرمایید - انسپکٹر صاحب را که آرام است رود بیرون زود با ظالم سنگه داخل میشود -

ظالم سنگه - بندگی میر صاحب! خوش آمدید باز شکاری فربه دارید -

میر قربان علی - خیلی فربه - اما باید شما تیغ خود را سنگ آب بکنید -

ظالم سنگه - بگویید ببینیم چه چیز است -

میر قربان علی - (همان چیز که هوشیار خان را گفته بود میگوید)

ظالم سنگه - خاطر شما جمع باشد - فردا صبح مردکه شیخ در دست گرفته است اما کیسه را باید نقد پیش شود -

میر قربان علی - اگر شیخ صبح گیر شماست صبح کیسهٔ تان پر است خاطر جمع باشید پس من حالا مرخص میشوم - (بیرون میشود می آید بیرون ظالم سنگه و هوشیار خان باهم گفتگو میکنند -)

ظالم سنگه - خان صاحب شما برخیزید - جهان آرا بیگم در باغ است گشت بکنید که شبانه او دزدی میشود - وال از خانهٔ حسن علی آید او در گیر باشد بعد من فکر شما میکنم -

هوشیار خان - (هر دو بیرون خادم می آید پیشتر نگهبان با لحال المی نشد - آنها چیز میگوید می برد بیرون چو کرده می اند)

همه تجار و دلال - نواب را سلام میدهند. نواب به جواب سلام تنازل کرده[1] بگے اسپهاے خود تان را پیش بکشید الا! هر اسپے را که میدانید از همه خوبست پیش بکشید فضول نمی خواهم وقت من ضائع نشود۔

میرزا حسن - (ترکمن خود را پیش مے آرد) امروز رنگش ملاحظه نشود چه قدر چاق شده است کانه می نکند۔

نواب - این یکے را میرزا حسن گرفتم۔ علیحده بگذارید۔ اما چند میگیرد؟

میرزا حسن - تعارف سرکار است۔ فدای سرکار۔ قیمتی نمی خواهد۔

نواب - نمی شود میرزا معامله معامله است۔ بگوئید چند میخواهید۔

میرزا حسن - به جان نواب که در کاظمین منزل دارد۔ پری روز هزار و دویست روپیه میخواستند اما قبول نکردیم۔

نواب - خیلے بود میرزا۔ چرا ندادید۔ به گردید ندادید۔ من که ازین بیشتر نمیدهم۔

میرزا حسن - مال سرکار است۔ از سرکار دریغے نیست۔ بسم الله۔ تشنه ببر این را طویله سرکار۔ به بند بیا۔

شهر ایتا خان - اسپے قد غنے شکل پیش میکند۔ تصویر است تصویر۔ از طویله سلطان مراد بیگ که دزدیده بودند۔ پدرش معروف تاج نام داشت

---

[1] ایک ایک کرکے ٹٹو مشہور۔

مادرش پرستو بود که مثل خود را نداشت۔

(هنوز نواب حرفے نزده بود که جرجیس سے آید روزنامچه در دست گرفته)

جرجیس - صبح جناب بخیر۔ خبرے عربی آورده ام۔

نواب - صبحک الله بالخیر۔ چه خبرے دارید؟

جرجیس - نوشته است که شب خانه جهان آرا بیگم دزدها ریختند خیلے چیزها را دزدیدند۔ وادگیر آمد۔ وال را خانه داروغه بیگم سراغ داد و او نزد داروغه دست ضبطیه است۔ امروز عدالت پیش می شود۔ باید دید که چه چیز بروز میکند۔

(نواب طرف رفقا نگاه میکند۔ همه یکسا خورده کیک تو تنیان بشوند میر قربان علی[1] پلنگ شا قوتنے نازکی میکند۔ و نگاه عار خانه به نواب میکند۔)

نواب - عجب چیز نیست۔ میر قربان علی شاه و میر عسکری بروید۔ و خبر بیارید و هر خدمتے برائے سرکار بیگم دستتان بیاید بکنید۔ بروید و طرف جرجیس مخاطب می شود۔ جرجیس صاحب اسپ شریف خان را تماشا بکنید می‌فهم بد نیست۔

جرجیس - اسپ را درست نگاه کرده بد اسپے نیست چند میخواهد؟

نواب - (به شریف خان) خان چه میخواهید؟ برائے اسپت۔

۱؎ تا ۲؎ دیکھئے۔

شریف خان - از سرکار دروغے[1] نیست - ہشت صد روپیہ کم نمی شود -
نواب - خان حرف دیگر نزنید ہفت صد روپیہ مال من شد -
شریف خان - تا ملے کردہ میل[2] سرکار - آدم خود را صدا میکند کہ ہمراہ این را
طویلہ سرکار بسپارد - دیگران را نواب رخصت میکند - می آید در اطاق دربار با جر جیس
و دیگران می نشیند - میر قربان علی و میر عسکری می آیند - بیرون بروند - عرض میکنند کہ آغا
مہدی قلی ہم ہمراہ باشد - نواب حکم میدہد - ہر سہ روانہ میشوند -
نواب - جر جیس صاحب شما خبر بدی آوردید - من وحشت کردم - اگر ہمچنین
میشود کہ ما نمی توانیم - آسودہ بخوابیم -
جر جیس - جناب نواب صاحب کار و بار جناب چیز دیگر ست - آن
عیال خانہ ضعیفہ بود کہ خودش در باغ راحت میکند -
نواب - خیر جر جیس صاحب حالا میروم داخل - قدری مشغول میشوم کہ تا
بالاسر ہم آسودہ بشود -

ہمہ پا میشوند میروند بیرون نواب داخل خانہ میرود

پردہ می افتد

---

[1] جھوٹ نہیں بول سکتا ہوں [2] جیسی حضور کی خوشی ؟

مجلس دوازدهم

(میر قربان علی و میر عسکری - و آقا مهدی هر سه بیرون می آیند)

میر قربان علی - میر صاحب و آقا صاحب. هر دو شما بروید برای یکی پیش قمر زمانی و یکی پیش مریم و هر دو آنها را آماده بکنید که فردا شب با خیلی تمام محفل بحضوری چند نفر از علمای شرعی - نکاح جهان آرا بیگم با نواب با نشود و اگر دیر شد کار از دست میرود - طوری بکنید که بیگم درین پریشانی فکر دیگر نتوانند بکنند بی گوش و چشم تن بدهد - من میروم خبر آن مردکه را[1] می گیرم که تا پلان بکشد - بعد متفرق می شوند - و آن دو نفر میروند راه خود - میر قربان علی می رود طرف ارادهٔ ضبطیه -

(میر عسکری و آقا مهدی اول هر دو می آیند خانهٔ جهان آرا بیگم جگل کشور با پریشانی تمام پیش می آید - میر صاحب میر قربان علی کجا است) -

میر عسکری - در عدالت رفته است - خیر باشد - چه شد -

جگل کشور - نشنیده‌ید - شب بابای حسن علی رمن از پیشتر ادرس تنها سم

---

[1] اشاره است -

دزدہا ریختند۔ مال زیادہ بردند۔ الحمد للہ مال جزوی[1] تلف شد۔ و دیگر ہمہ خانہ حسن علی برآمد۔ حسن علی حبس ست ہمی گویند۔ بدیوانگی زدہ است۔ امروز در عدالت مرافعہ[2] می شود۔ من خانہ ہستم تنہا۔ قمرزمانی و گل چمن اینجا بودند صبح سرکار بیگم آنہارا ہم باغ خواستہ رفتند۔

میر عسکری۔ لالہ صاحب ما این وقت شمارا زیادہ پریشان نمی خواہیم بکنیم سرکار نواب فرستادہ است احوال سرکار بیگم را جویا بشویم بلکہ خدمتے از دست ما برآید۔ میر قربان علی شب شمارا می بیند۔ منتظر باشید۔ (رخصت میشوند میروند آن بردہ خانہ طرف باغ بیگم۔ میرسند باغ یاقوت را صدا میکنند مے آید یاقوت)۔

میر عسکری۔ ناظر یاقوت سلام علیکم۔ بروید سرکار بیگم۔ عرض بندگی ما را برسانید و بگوئید کہ سرکار نواب صادق علی خان از وقتیکہ خبر وحشت اثر امروز را شنیدہ است خیلے متوحش است سلامی بہ سرکار بیگم فرستادہ است و ما را امر کردہ است کہ ہر چہ حکم سرکار باشد بعمل بیاریم۔ ہا۔ یاقوت قمرزمانی بیگم را و مریم خانم را خبر بکنید کہ من و آغا میخواہیم حرفے و اجبی داریم بگوئیم۔ (یاقوت میرود داخل۔ بعد چند دقیقہ می آید)۔

یاقوت۔ میر صاحب شما و آغا صاحب بروید۔ عقب باغ تو گوشہ بنشینید

---

[1] قلیل کم [2] مقدمہ۔

(هر دو میر زنده نشینند - بعد چند دقیقهٔ دیگر از عقب گویم) -

قمر زمانی - میر صاحب سلام علیکم - احوال شما آقا صاحب را هم سلام من و مریم خانم برسانید - احوال بپرسید -

میر و آقا هر دو - وعلیکم السلام - احوال ما که بدعای شما خوب است - حالا بگوئید ببینیم چه طور شد!

قمر زمانی - چه می پرسید میر صاحب - واقعه هولناک[1] است - نمی توانم بگویم سرکار بیگم که از خود رفته است - کسی تنها دیگر آدمی که تمام عمر نمکش خورده باشد - از نمک نه همچنین چیزی سر بزند - سه دیگر! حالی [illegible] خبر دادند که مبادا [illegible] جان سرکار را داشته باشند - خدا محافظتش بکند - مشکل‌کشا یاری [illegible] - سرکار بیگم کرد نمکش آمده -

میر عسکری بیگم - عرض میشود خدمت شما مریم خانم هم گوش بدهید - من و آقا حالی هر دوی شما کرده ایم که تن بی شوهر هزار ها خطر دارد - [illegible] آمده است - شما هر دو آن نهاده [illegible] که خداوند عالم در خمیر مایهٔ نسوان ودیعت نهاده است - و شما را از همه بیشتر بهره از آن داده است بکار بیارید - بیگم را رضا بکنید که با خفای تمام عقد خود را با نواب بکنند نواب امیر [illegible]

---

[1] خوفناک - خطرناک -

خدا روشناس حکام وقت است - هر چه میخواهد می شود - بلکه حالا برو ید پیغام مارا زبان ا بگوئید - جواب بیارید اگر خیر - بیگم - می خواهید فردا شب عقار نشود واوّل کسی خبر نشود - بعد چون همه فتنه مے نشیند هر طور که خواسته شود صورت می یابد -

مریم خانم - باجی میر صاحب بد نگفته - بیائید برویم - این وقت بیگم تنها نیست رضامید هد فرصت ندهید بیائید رهر دو میروند - اُطاق بیگم در می آئید ا دراُطاق بیگم فرش اندازش بیست درع در شانزده درع ست - همه اُطاق سوزن کار فرش کرده - سرندانهای نقره جا بجا نهاده - پلنگڑی با پایهای طلائی - یک طرف نهاده بیگم رو ش دراز افتاده وشال ترمه بر خود گرفته - طاقهای متعدد چهار در دیوار توی یکی ساعت فرنگی نهاده وش کار باریکی از گوش ماهی کرده اند تو دیگری گلدانهای بلوری طلا کار گذارده که دران گلهای تازه را دست لبسته بودند -

بیگم - چه خبر ست قمر زمانی بیگم -
قمر زمانی - قربان سر سرکار بروم - خداوند عالم مردی از غیب بدون می آرد دکاری میکند - آقا مهدی - و میر عسکری را - سرکار نواب صادق علی خان فرستاده است - و پیغام داده است که هر امری که سرکار بیگم بکنید بجا آورده میشود

طه بانات -

خود نواب ہم از جان و مال حاضر ستا۔
بیگم۔ نواب را امیدانم با من محبتے دارد۔ قمر زمانی شما خبر ندارید۔ مریم خانم
ہم خبر ندارد۔ نواب با من قرابت قریبی دارد۔ بروید بگوید به او اش که
ہر چه بداند این وقت برای من بکنند که آبرو و جان من در خطر ستا۔
قمر زمانی۔ بچشم میروم میگویم۔
مریم خانم۔ اما سرکار بیگم۔
بیگم۔ رو طرافش گردانده۔ چه می خواہید بگوئید۔
مریم۔ (سر خود را پائین انداخته)[1] بلکه عرض بکنم موجب ملالت سرکار شما شود۔
بیگم۔ وه۔ ہر چه دارید بگوئید۔ باید من خبر باشم۔ این وقت وقت
تعارف و خیال نیستا۔

مریم۔ عرض مے شود خدمت سرکار که۔ میر عسکری و آقا مہدی ہر دو
آدمی ہستند نیکوکار تقوی شعار۔ و از اقوال شان پیدا[2] است نواب آنہا را
بخلوص تمام فرستاده است و آنہا ہم از دل و جان خیر سرکار را میخواہند۔
میر عسکری و آقا مہدی میگویند که این معامله خیلے طول میکشد و اگر چنانچه
طول کشید۔ خدا امیدانا یه چه قدر زحمت و رسوائی بشود و این وقت بحسن

---

[1] نیچے جھکا کر [2] ظاہر۔

جوگل کنتورکسی نیست کہ بیرون بروو بیاید ۔ اندرین حال اگر سرکار نواب
صادق علی خان را با خطای تمام شوہری خود شریعت بر آن جاری نیست
مفتی بفرمائید ہیچ آسیبے بہ پرستاران سرکار نمی رسد دیگر ۔

بیگم ۔ دیگر چہ بگویند ۔ چرا زحمت میدہید ۔

مریم ۔ دیگر شنیدم کہ شیخ خدا ایش غارت بکند ۔ چیزہا گفتہ است کہ اگر در مرافعہ
بروند بہ ہر حال بسیار رسوائی ست ۔

بیگم ۔ در پلنگ بہ سہ خیزد می نشیند ۔ رویش ہمچو زعفران زرد ۔ و چشم شل گلگون بیالہ)
قمر زمانی و مریم ہر دو ای تان گوش بدہید ۔ من حالا دختر نیستم ۔ سی و دو دارم
سخن مردم را می فہمم ۔ نواب صادق علی خان مصیبت مرا ے خواہد بخر نج
عشق خود بدہد ۔ اما چون خدا ہمچنین خواستہ است نمی شود ۔ روش کرد تسبیح را
بیارد استخارہ بکنم ۔ (مریم می رود تسبیح مروارید را می آرد استخارہ می کند)

مریم ۔ (دانہ را نشان دادہ) ہہ بہ استخارہ کہ راہ میدہد ۔

بیگم ۔ خوب دیگر مرا اذیت نکنید بروید ۔ با آوہان نواب بگوئید کہ من خود را
بہ نواب سپاردم ۔ نواب ۔ سبحان اللہ ہر چہ چیز نیست بکند و این وقت مرا
ازین بلای نادیدہ و ندانستہ خلاصی بدہد ۔[1]

---

[1] رہائی ۔

قمر زمانی ۔ عرض بشود سرکار ۔ میر عسکری میگوید که فردا شب نکاح بشود که وقت نیست کار تنگ شده است ۔

بیگم ۔ خوب فردا شب باشد ۔ بگو مرا ازین بلا بهر طوریکه باشد برهاند[1] ۔ من اگر درین بلا دیر ماندم مے میرم ۔

(هر دو شلیکه تو به دولت رسیده خود را گم میکنند ۔ مبهوت می آیند باغ از عقب گوسه)

قمر زمانی ۔ میر صاحب مبارک باشد ۔ آغا صاحب ۔ مبارک تان باد ۔

میر و آغا ۔ بیگم مفصل بگوئید ۔

قمر زمانی ۔ آغا صاحب را مژده بدهید که بوکالت مریم خانم کار صورت بست فردا بیاید نواب و عقد بسته بشود ۔

(هر دو گوئی شادی مرگ می شوند ۔ بر میخیزند ۔ در خاک می غلطند حواس را جمع میکنند پا می شوند ۔

میر عسکری ۔ حالا بیگم میروم ۔ خانم مرخص می شویم ۔ فردا شب آماده باشید ۔ ها چشم و گوش تان واز باشید!

(هر دو بیرون می آیند ۔ میر دند برابر ۔ در محکمهٔ ضبطیه ۔ میر قربان علی ۔ انیها را دیده پا می شوند می آیند بیرون ۔ میر شان زیری ذهنی بدون تعارف) چطور شد ۔

---

[1] خلاصی دے ۔ چھڑائے ۔

علی یاور - سلام علیکم میر صاحب چه خبر خوش آورده اید -

میر قربان علی - بفرمائید عرض میکنم (مے نشینند توئی اطاق[1]) شیخ صاحب شیخ حسن علی را می دانید -

علی یاور - خوب میدانم - امروز بیچاره گیر ضبطیہ است - اما میدانم بیگناه است

میر قربان علی - شیخ صاحب شما درست خبر نیستید - گوربواش افعی[2] است افعی خانه جهان آرا بیگم را میخواست تباه بکند و آن عفیفه[3] را رویش سیاه بکند نواب ماجون با سرکار بیگم قرابتی دارد و مرا فرستاده است که کارے بکنم که مایهٔ رسوائی بیگم نشود - حالا آمدم سر مدعا - مردکه راش دیوانه شده است اما حبیب الله خان کشنه گرگ از حکیم باقر حسن خطے گرفته است که دیوانه نیست حالا اگر شما زحمتی بکشید و کاغذی بر خلافش از ڈاکٹر شاه صاحب همین امروز بستانید زحمت شما رایگان نمی رود - بلکه بابو چرڈال موهن را هم شریک بکنید -

علی یاور - (اندکے توی فکر رفته سر برمیدارد) خوب بیائید با من برویم خانهٔ بابو

(علی یاور میرود - داخل خانهٔ لباس مے پوشد مے آید بیرون - با میر قربان علی میرود خانهٔ چرڈال موهن) -

---

[1] کمره [2] اندر [3] سانپ [4] اژدهن -

علی یاور و میر قربان علی۔ (توی اطاق چڑال موہن آمدہ) بابو صاحب بندگی۔

چڑال۔ سلام صاحب۔ این کیست۔

علی یاور۔ ایشان معتمد نواب صادق علی خان ہستند۔

چڑال۔ (دست بہ میر قربان علی سید بہ مسندلی[1] نشان دادہ) بسم اللہ بفرمائید کاری کہ دارید فرمائش بفرمائید۔

علی یاور۔ بابو صاحب کار این ست کہ مختصرے گویم۔ شیخ حسن علی کہ از دست ضبطیہ ست معلوم شدہ است کہ آدمی بد کیست۔ آقاے خود کہ زنی ست تنگ نہادی پارسائی خواستہ بود کہ تباہ و رسوا بکند حالا میر صاحب میخواہند کہ او را بریلی در دار المجانین[2] بفرستند کہ زبان رسوائی بیانش بند بشود۔ رفقاے او کاغذ از حکیم باقر حسن حاصل کردہ اند کہ حسن علی مجنون نیست۔ حالا میر صاحب میخواہد کہ شما صاحب کاغذی بدہد کہ مرد کہ برود۔

چڑال موہن۔ بہ اجیہ میر صاحب۔

میر قربان علی۔ ہر چہ مناسب بگوئید۔

چڑال موہن۔ من میر صاحب را مرد پا ہستم۔ صفا عرض می شود۔

---

[1] کرسی [2] پاگل خانہ۔

دہ ہزار روپیہ باد ہید۔ صدہا تا کا غذ اٹھاڈ اکٹر شا می گیریم۔

میر قربان علی ۔ شد ۔ من میدہم ۔ شام میرسد ۔ شما حالا ہمین این وقت بروید و ڈاکتور را رضا بکنید ۔ کہ امروز کار[1] طے بشود۔

چھڑال موہن ۔ بے خیال باشید شما بروید در جائیکہ من ڈاکتر را ردبرو ڈپٹی کمشنر می آرم ہمان جا میگوید ۔ دمن وکیل بیگم می شوم۔

میر قربان علی ۔ محبت شما کم نشود در باب شوہ می آید ضبطیہ خانہ میرود تا توا طاق ہوشیار خان)۔

میر قربان علی ۔ خانصاحب ۔ من ہمہ کارہا صورت دادم ۔ حالا شما کوشش بکنید کہ مقدمہ ہمین امروز فیصل بشود۔

ہوشیار خان ۔ خاطر شما جمع باشد ۔ ما کار خود را ہمین امروز طے می کنم۔

(حالا شما بروید خانہ ان نان بخورید ۔ بیا ئید آدارہ ڈپٹی کمشنر ساعت یک بالائے دستم) ۔)

(میر قربان علی می آید خانہ نان میخورد دنگو ہا میکند)

پردہ می افتد

---

[1] معاملہ کا فیصلہ ہو جائے تا آپ مطمئن رہیں۔

مجلس یازدهم

(محاکمه خانه ڈپٹی کمشنر. نظام سنگھ انسپکٹر و هوشیار خان با گزمه های خود حسن علی را
در میانه گرفته - علی یاور - چیڑال موہن قوتالار بر صندلیها نشسته - حبیب الله خان -
بیرون آداره پیش وکلا نشسته - حکیم باقر حسن ردی کالسکه را اجیره - ڈاکٹر شاتو تالار
بر صندلی پهلوی ڈپٹی کمشنر صدر را داره نشسته جگل کشور هم بیرون نشسته
ملازمین محاکمه بر جاهای خود قرار گرفته مرافعه آغاز می شود) دزد را حاضر می آرند
اقرار جرم را میکند -

چیڑال موہن - (طرف ڈپٹی کمشنر خطاب کرده) من وکیل جهان آرا بیگم
هستم می خواهم الله جگل کشور مستغیثه گواه خود را پیش عدالت بکنم -

عدالت - جگل کشور را حاضر بیاورید -

(جگل کشور در آید توی کٹہرہ شہادت حلف یاد میکند - ایستہ)

عدالت - درین مقدمه چه چیز میدانید؟ -

جگل کشور - دی شب من توی اطاق خود خواب بودم که قابوچی فریاد

ملہ شب گشت - طلایہ ملہ کٹہرہ جس میں گواہ گواہی دیتے ہیں ملہ پاسبان
دربان -

سرو دزد ہائے وزد من بیدار شدم دیدم مردم محلہ جمع آمدہ اند۔ دو نفر گزمہ
ہم ہستند۔ و ہمین آدم را کہ ایستادہ است در میانہ گرفتہ اند۔ گزمہا از من
سوال کردند کہ شما بر کسی از اہل خانہ شبہ دارید۔ گفتم خیر دیگر خود تان
سراغ بکنید ایشان وزد را با خود بردند قابوچی ہمراہ شان رفت من رفتم
دم در حرم سرا۔ زنہا خبر کردند کہ از عقب خانہ دزدہا نقم (نقب) زدہ ریختند
تو یکے از خادمہ ہائے اندرون آسکتہ¹ می کرد بیدار بود۔ تاق و توق زدہا
را شنیدہ دید تو اطاق بیگم۔ صندوقہا را می شکستند۔ ضعیفہ آہستہ بیرون
بر آمد و قابوچی را خبر کرد قابوچی فریاد بنا کرد۔ مردم ہمسایہ ریختند² ہمہ وزدہا
گریختند۔ این یکے آمد گیر

عدالت۔ گزمہ نومبرۂ اول را بیاورید (گزمہ نومبرۂ اول را آوردند حلف گرفت
تو نیجرۂ شہادت ایستاد)۔

عدالت۔ تو درین مقدمہ چہ میدانی بگو۔

نومبرۂ اول۔ من در گردش³ بودم گوشم فریاد مردم آمد۔ رجوع کردم
طرف خانۂ جہان آرا بیگم۔ گزمۂ نومبرہ دوم را در دیدم و خیلی مردمان
جمع بودند۔ چند نفر از میان خانہ بر آمدند دزد را در میان گرفتہ ما را دیدہ

---

¹ سیند ² ہاتھ کی چکی ³ محلہ والے دوڑ پڑے ⁴ گشت کر رہا تھا۔

سپرد ما کردند. ما از وزو پرسیدم معلوم شد رفقاے دیگرو وفت آنها گریختند -
این یکے هم همراه دیگران میخواست بگریزد دوم در اطاق علکی بزرگی
افتاده بود پاش دران بند می شود می افتد و کلش تا و میخورد گیر می آید -
ما این را در ضبطیه خانه بردم حوالهٔ انسپکٹر صاحب کردیم -

عدالت - تو برو گز مه. نو مبرهٔ دو یم را بیار ید (نو مبرهٔ دو یم آمد حلف داوندش تو ئی
تجربه شهادت دامی ایستد) عدالت بگو چه چیز میدانی رهمان حکایتے را که نمرهٔ اول
گفته بیان کرد. خوشش کرده ون عدالت حکم حاضر آوردن انسپکٹر را میدهد - انسپکٹر می آید حلف میگیر
تو تجربه دامی ایستد -)

عدالت - بگو چه چیز میگوئی -

انسپکٹر - شب گز مه نومرهٔ اول و دو یم وزد را پیش من آوردند - بعد
از پرسیدن احوال معلوم شد که او و رفقاش با پاے حسن علی داروغه بهان آن بیگم
رفته بودند - دزدی بکنند - دیگران گریختند این یکے گیر آمد - من رفتم با دزدو
باغ بیگم حسن علی ها بجا بود برآمد - از قرار رسیدم هم بے سخنے گفت رفتم خانه اش
مال از خانه اش برآوردم و او را بند کردم صبح جیب شد نامی دو دستش را یکی آمد
او را نشان داد حکیم امتحانش را کرده نوشت که دیوانه نیست - متوحش شده بود

عدالت ـ حسن علی را پیش بیارید (حسن علی می آید می ایستد تو پنجرهٔ عدالت ازش سوال میکند که تو ازین وزدی چه چی میدانی ـ

حسن علی ـ حضور دزدی بزرگی شده است ـ من غارت شدم نان من بریده شده و دیگر سرکار بیگم بر من مرحمت نمی کند ـ اگر قید هم بشوم بهتر اگر طنابم بکنید بهتر ـ اما مهر بیگم را نمی توانم ـ برهم

عدالت ـ (ڈاکتور شا صاحب را خطاب می کند) . شما در حق این ملزم چه خیال دارید ـ

ڈاکتور ـ (پاپیشو اورا می بیند سرو چشمش را بغور دیده) ـ شکی درش نیست که این مجنون ست ـ و هنوز جنونش ابتدا است ـ دو روز دیگر خوفناک میشود ـ من این را بجر است خود می گیرم تا دو روز اگر بهتر نشد ـ لابدی شود فرستادن در بریلی ـ

عدالت ـ ساعتی در نوشتن مشغول شد ـ بعد فتوا سے خود را بر خواند باقرار خودش و گواهی گواهان ملزم نومرهٔ اول وزدی اوثابت است برائے دو نیم سال حبس با مشقت را بکشد ـ ملزم نومرهٔ دوم شیخ حسن علی را چونکه تشخیص ڈاکتور شا صاحب طبیب باشی دیوانه ثابت میشود

سپرد۔ شفاخانۂ صاحب بکنید۔ که بعد صحت مقدمه سر آورده می شود۔
دم رفعه ختم میشود همه جا بجا میروند۔ میر قربان علی می آید خانه پول میرود به مستحقین حسب عده
میرساند۔

پرده می افتد

مجلس دوازدهم

خانۂ نواب صادق علی خان اُطاق خلوتی مخصوص رفقا، جمع میشوند

نواب۔ میر قربان علی چه طور شد۔

میر قربان علی۔ باقبال جناب وزورا سزا داد۔ حسن علی مجنون شد۔ فعلاً توی دار المجانین است۔ الا چیزے دیگر عرض دارم که البته انعام سرکار را مستحقم

نواب۔ احتشامش را ادا کرده ام چیست بگوئید۔

میر قربان علی۔ سر سرکار سلامت، ما نمک خواران سرکار طاؤس بهشت را و غزال چین را دام سرکار آورده ایم قرار برین ست که فردا شب باخدای تمام سرکار به نفس خود با غلام جان نثار وصال شرعی باغ جهان آرا بیگم نقد دلربا بهم برید نکاح خوانده شود۔

نواب - از جائے خود برجستہ راست می گوئی یا شوخی میکنی -

میر عسکری - واہ فداہم دہی - عرض میشود بسرکار صد داریم شوخی بکنیم ہر چہ
میر صاحب گفتہ است حرف بحرف واقعہ است -

نواب - انشاء اللہ فردا لشکر انعامی میدہیم - خلعتے مرحمت میکنیم کہ تا زندہ
اید آسودہ می شوید بارک اللہ امروز من برخود می نازم کہ رفقائے مثل شما ہا
جمع کردہ بودم -

ہمہ بیک زبان - سر سرکار سلامت الٰہی اعدائے سرکار پامال بشواد !
ما نمک خواران محض از برائے ہمین روز ہا ہستیم - جان ما از سرکار است تن
از سرکار است - مال ما از سرکار است -

نواب - حالا میر قربان علی - چہ کار باید کرد - پول می خواہد و ہیچ -
سامانی ہم نیست -

میر قربان علی - عرض میشود خدمت سرکار - حالا ہیچ چیزی نمی خواہد
بجز اخفائے محض - بعد از چند روزی - وقتیکہ بروز این معاملہ لازم شود
اختیار سرکار است - پول بسیار میرسد -

نواب - راستی میر صاحب شما خیلے زرنگ ہستید - خوب حالا جناب

قبله و کعبه را با شهزادگان شان آماده دارید۔

میر قربان علی ـ سرکار بے خیال باشید۔ بنده فردا صبح همه کار را صورت میدهم ـ حالا آسمان موافق است کاریکه از حد امکان بیرون بود دفعتاً صورت گرفت۔

نواب ـ حالا من میروم داخل ـ شما هم آرام بکنید ـ فردا شام بعد نشستن اطاق محفل کسانیکه همراه هم میروید جمع بشوید۔

(نواب پا میشود میرود داخل ـ همه پا می شوند می آیند اطاق میر قربان علی)

میر قربان علی ـ رفقا کار را که شد۔ شما یاد دارید که ما همه حصه برابر می گیریم بیش و کمی نیست۔

چھوٹے مرزا ـ میر صاحب شما اولاد شیر خدا هستید ـ ما همه گفتن که وارث امام هست شما را که میتوانند که مقابله بکنند۔ خدا بشما اجر بدهد ـ ما مخلصان شما هستیم

بنے مرزا ـ الهی این سید را بر سر ما سلامت داشته باشی و در عاقبت پهلوی جدش جا بده که ما را از شکنجهٔ معاشی بیرون آورد۔

میر قربان علی ـ رفقا حالا گوش کنید ـ من مخلص همه شما هستم ـ فردا خیال ما کرده قبله و کعبه هیچ خبری نکنم ـ بوقتیکه میروم و قبله و کعبه با قبله زاده

له گلے کی تکلیف ہو اور از عام تکلیف ـ ... گاڑی

و جناب میر معصوم و داماد شان باغ بیگم میبرم و وقت میگیرم که هرگز درنمی روند
ورنه میدانید۔ اگر عذرے در آوردند که دیگر مکان ندارد کار از ایشان بگیرم
(همه امتحان را سے اقرار کرده و پا شده متفرق گشتند هر یکے بطرفے رفتند)

پرده می افتد

مجلس سیزدهم

در خانهٔ نواب صادق علی خان۔ اطاق خلوتی۔ ساعت شش شام نواب مے آید بیرون نیم جامه اطلس سبز در بر با تقلیاق ابریشم چینی نارنجی در بر۔ نیم تنه هم از کمخواب قرمز و دش نیمتاجے بوضع تاج لکهنؤ بر گذارده رفقا جمع می شوند۔

نواب۔ میر قربان علی۔ من که تیار ام۔ شما چه طور۔ قبله و کعبه را خبر کردید
میر قربان علی۔ فدای سر سرکار۔ ما هم تیاریم۔ قبله و کعبه ها مشرف میفرمایند
نواب۔ کدام وقت باید از اینجا برویم
میر قربان علی۔ از پیشها به مردکه شوکت تقاضے میکنم (بزود عرض میشود) خدمت سرکار بعد یک ساعت دیگر باید برویم۔

سلہ واسکٹ۔

برق روشن کرده بودند - تالار را روز روشن کرده بود - دو طرف تالار را اطاقها بود که در آنها پرده های
ابریشمی سوزنکار آویخته بودند) -

میر عسکری - ناظر یاقوت -

یاقوت - لبیک حاضر -!!

میر عسکری - آخر کسی هست که با او گفتگوی بکنیم -

یاقوت - چرا قمر زمانی بیگم و مریم خانم در اطاق غربی تشریف دارند -

میر عسکری - (پائین می شود میرود نزدیک اطاق) السلام علیکم قمر زمانی بیگم و مریم خانم -

هر دو - و علیکم - احوال شریف میر صاحب - آداب ما را بحضور سرکار نواب برسانید
و جویای احوال بشوید -

میر عسکری - (می آید خدمت نواب) عرض می شود - خدمت سرکار قمر زمانی بیگم
و مریم خانم - آداب عرض میکنند - و جویای احوال سرکار می شوند -

نواب - دعای ما بگوئید - و بگوئید الحمدلله احوالم خوب است -

(در این بین - میر قربان علی با مجتهد لکهنو میرسد - همه پا میشوند - مجتهد پهلوی نواب بمسند می نشیند
پسرش و دامادش حاشیه مسند نشسته - میر قربان علی در مقابل مجتهد و نواب ایستاده) -

مجتهد - باعث زحمت دادن در این وقت برای نواب چه بود - تکلیف
چه چیز است که از اشغال خداوندی به صحبت های دنیاوی آورده اند -

نواب ـ قبله و کعبه ـ چونکه نواب جهان آرا بیگم بحکم شرع و پیغمبر شوهر را اکرده دیده این بنده را بهمسری خود مقبول کرده است خواستم که این تقریب به فیض انفاس قبله گاهی مهیا و مسعود بشود ـ

مجتهد ـ هر که رغبت باحکام پیغمبری کرد ـ صلوٰة الله و سلامه علیه فرمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بجا آورده ـ تحقیق است که می باید خدا وند تعالی آن مومن و مومنه را اجر عظیم فانشاء الله بمسرت تمام عقد ازدواج شما را می بندیم ـ

رفوه از انتظام میشود ـ دستگیر قبلیت و زوجیت موکلک النفس علی صداق المعلوم میان ایشان نکاح منعقد شد ـ بعد ختم شیرینی زیادی نثار کردند ـ بعد برخاست رخصت شده نواب را بردند ـ توی حرم میر قربان علی ـ میر [illegible] ـ

رفقای دیگر ـ اندک زمانے با میر قربان علی حرف بود از مجلس ختم شد ـ

تمام شد

گفتگوی رفقائی نواب صادق علی خان

خاتمه

میر قربان علی - حضرات! امشب اگر یار به بخت سعید خود با فوق العادت
نازش بکنیم می‌زیبد - الحمد لله والمنة که خداوند توانا تدبیرهای سست
بنیاد ضعفای به بازوی عنایات میری قوت بخشیده. به این نتائج رسانید
امشب دو کوکب برج امارت را قرانست که به اثر فرخی این قران امیدو
اران از نحوستهای فلکی رهائی می‌یابیم. و دیوار از سلاسل فلاس

سعادت مندی، قران - نزدیکی وصل. سلاسل زنجیرها

استخلاص حاصل کرده در فضای آزادی و بیدای آسودگی چون غزال
بی پروا گلگشت می نمائیم - سرکار نواب ما که خداوند عالم سایۀ عافیت او را
وظل رافت سرکار بیگم ما تا روز قیامت بر مفارق ما هواخواهان دولت ممدود
دارد - حالا فقرهٔ اسباب دوانی و ادای مفروضات سرکاری ما دفاع افلاس
ما همه صورت می گیرد - پس همه ما را لازم است دعای سلامتی سر اینها را بکنیم
همه بیک زبان - الٰهی سرکار نواب ما را و بیگم را تا قیام قیامت از جمیع
آفات ارضی و سماوی سلامت داشته باشی بحق رسول آل رسول صلوٰة الله

علیهم اجمعین
(همه برمی خیزند و مجلس ختم می شود والسلام)
(پرده می افتد)